

بررسی ادبیات

از نظر روش‌شناسی و روانپزشکی

تالیف

دکتر مهدی فیاضی

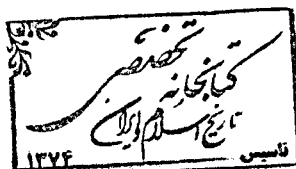
بها : ۳۰ ریال

چاپ تهران مصور

اسکن شد

بررسی ادبیات

از نظر روانشناسی و روانپزشکی



تألیف

دکتر مهدی فیاضی

بها : ۳۰ ریال

چاپ تهران مصور

مقاله

این پایان نامه در سال ۳۵ - ۳۶ راهنمایی جناب آقای دکتر میرسپاسی استاد محترم دانشگاه تهران تهیه و تنظیم و در هیئت قضات دانشکده پزشکی مرکب از آقایان : دکتر کاسمی - دکتر میرسپاسی - دکتر بهرامی استادان ارجمند دانشکده مطرح و با درجه ممتاز بتصویب رسید . نویسنده در این رساله مختصر سعی کرده است عصاره‌ای از عقاید فلاسفه بزرگ و فشرده‌ای از اطلاعات روانشناسان معروف را جمع‌آوری و بدوستان هنر و ادبیات تقدیم دارد . آغاز رساله باجمال از زیبایی شروع شده و سپس توضیح مختصری از مناطق مختلف شعوری و ارکان مهم روانی بمنظور درک قدرتهای خلاقه هنر داده شده است . بحث در مورد سمبولها خیلی ساده و عموماً نمونه‌هایی انتخاب شده که باسانی مفهوم همه باشد .

دکتر مهدی - فیاضی

فهرست

صفحه

۱	تعریف زیبایی
۴	هنرهای زیبا
۵	راز آفرینش هنری از نظر روانشکافی
۹	مناطق مختلف شعوری
۱۲	محتویات مناطق مختلف شعوری
۱۶	سرنوشت محتویات ضمیر نابخود
۱۹	چه شرایطی برای بوجود آوردن هنرمند لازم است
۲۱	تعریف ادبیات
۲۵	آغاز سرودن شعر و نوشته‌های ادبی در ایران
۲۹	پیدایش و تقسیم بندی مکتبهای ادبی در اروپا
۳۷	سمبولیسم
۴۹	سمبولهای دیگر
۵۲	عشق بطور کلی
۵۵	عشق جنسی
۶۰	مسئله مرگ
۶۳	نیروی قضاوت اخلاقی
۷۰	تأثیر روانی ادبیات در خود گوینده
۷۴	تأثیر روانی ادبیات در خواننده و شنونده

زیبائی

زیبائی تجلی صفات محسوس یا معقولیست که در ک آن عواطف و احساسات انسانی را به نفع تمایلات اخلاقی و کیفیات لذت بخش معنوی بر میانگیزد . با يك بیان ساده و تعریف ناقص اجزاء اصلی زیبائی از نظم و ترتیب ، وزن و آهنگ ، نور و روشنائی تشکیل میشود .

يك شیئی وقتی زیباست که با ترکیب این اجزاء از نظر فلسفه و هنر سمبل يك زندگی موزون و مورد پسند باشد یا اقلاً آرزوی این نوع زندگی را در مغز انسان بروراند .

زیبائی پس از احساس انفعالاتی از نوع خوشی و لذت در انسان تولید مینماید و بدنبال آن احساسات و تصورات دوست داشتنی او را بر میانگیزد . در این حال شخص حس میکند که آن شیئی زیبا مظهر تمایلات و احساسات پنهانی اوست که باین صورت مرمت شده و تحقق یافته است . برای درك زیبائی و احساس لذت معنوی آن نباید حس نفع پرستی و استفاده جوئی انسان دخالت داشته باشد . کمیت این احساس از يك سو بستگی بقدرت نفوذ و میزان تأثیر زیبائی شیئی مورد نظر داشته و از سوی دیگر مربوط بذوق و سلیقه شخصی افراد میباشد . بنابراین هر چه تأثیر روانی و نیروی انگیزش احساسات و عواطف پدیده ای عمیق تر باشد زیباتر است و هر چه گیرنده و پذیرنده اثر حساستر و مستعدتر باشد قضاوتی که در مورد زیبائی شیئی مورد نظر

مینماید اغراقی تر و واکنشی که نشان میدهد شدیدتر خواهد بود یا به تعبیر دیگر شدت احساس شدت تحریک و ضریب تمایلی افراد بستگی دارد. شدت تحریک هر چه باشد از قدرت زیبایی و نفوذ معنوی محرک ناشی میشود که در خارج از وجود ما وجود دارد ولی ضریب تمایلی یا میزان توجه یک کیفیت روانی است که باید نسبت به محرک خارجی واکنش نشان داده و در حدود تحریک و تأثیر پاسخ گوید: این کیفیت روانی یا ضریب تمایلی در اجتماعات مختلف تحت تأثیر عرف و عادات قرار گرفته و در کنار ذوق همگانی رشد و توسعه پیدا میکنند ولی در عین حال خصوصیات سرشتی و طبیعی خود را نیز حفظ مینماید اینجاست که ذوق و سلیقه ملتها و قضاوت آنها درباره زیبایی اختلافاتی بوجود میآورد که باید گفت درک زیبایی امریست مشکوک و معهود یعنی برای ایجاد یک واکنش یا تأثر شدید روانی بوسیله زیبایی و هنرهای زیبا ضریب تمایلی افراد را باید در یک جهت سودمند معنوی پرورش داد. زیبایی بوسیله بینائی و شنوائی احساس میشود. تابلوهای نقاشی کمال الملک را باید دید ساز صبا را باید شنید ولی احساس تنها برای ایجاد واکنشهای روانی کافی نیست. باید پس از احساس عمل درک انجام گیرد و درک یک شیئی هنگامی صورت میگیرد که شناخته شود. شناسائی بنوبه خود شامل یک رشته اعمال پیچیده و تجزیه و تحلیل شعور است که بسرعت باید در مراکز مختلف دماغی انجام پذیرد. هر چیزی که برای نخستین بار در جلو چشم ما قرار گیرد یا هر آهنگی که گوشمان را متأثر سازد اولین تصویر آن در مراکز ویژه دماغی میافتد و برای همیشه اثری لایزال حک میکند ولی این اثر ابتدا محو و مبهم است و احساسهای مکرر بعدی است که تصاویر متعدد دیگری از همان شیئی یا آهنگ روی تصویر اولیه میافکند و آنرا آشکار و روشن مینماید این اعمال بهمینجا خاتمه نمی یابد این مراکز با نیروهای مختلف شعوری مانند حافظه. دقت. استدلال منطق و همچنین بین خود ارتباط پابرجا و دائم دارند و لذا پس از سنجش احساسهای مختلف گذشته و حال و مقایسه تصاویر گوناگون و جریان فکر و نیروی تجسم و تخیل و تداعی معانی است که یک شیئی احساس شده

ایجاد يك نوع واكنش مخصوص نموده و موجب برانگیختن يك کیفیت روانی با درجات گوناگون ضریب تمایلی میشود. و در جریان انجام همین اعمال پیچیده و شگفت دماغی است که شخص احساس درجات گوناگون لذت و خوشبختی یا رنج و بدبختی مینماید. و در اینصورت حالتی آرام و مهربان بخود میگیرد یا کینه توز و خشمناک میشود و باز شدت و ضعف همین تغییر خلقها و واکنشهای هیجان انگیز میباشد که ممکن است منشأ بسیاری از اختلالات روانی گردد.



هنرهای زیبا

هنرهای زیبا آن زیبایی محسوس و مجسمی است که نیروی خلاق و قدرت تجسم
معنوی يك هنرمند آنرا بوجود میآورد . یعنی در اینجا زیبایی تخیلی و آرزویی
بشر بوسیله يك انسان برگزیده و ممتاز مظهر جمال پیدا میکند و بصورت يك تابلو
نقاشی . يك آهنگ موسیقی و يك قطعه شعر یا بحر حله واقعیت و تحقق میگذارد .
بنابراین شامل هنر مجسمه سازی . نقاشی . موسیقی و ادبیات میشود . ما نخست بطور
کلی مختصری از راز آفرینش هنرهای زیبا را بیان کرده و سپس دنباله سخن را محدود
و مخصوص ادبیات مینمائیم .

راز آفرینش هنری از نظر روانشکافی

۱ - فروید روانشکاف معروف پس از آنکه نقص معلومات خود را در بیان نبوغ هنرمندان و آثارشگرف آنها تصدیق میکند هنرهای زیبا را تجلی ضمیرتاریک یا محتویات لاشعور می‌شمارد .

۲ - برگسون فیلسوف انگلیسی هنرمند و هنربیشه را بازیگر ضمیر نابخود میدانند .

۳ - هربرت اسپنسر هنر و بازی را از نظر کیفیت روانی یکی دانسته و میگوید کودک از کارفرار میکند و هنرمند از واقعیت تلخ زندگی . او بازی میپردازد و این به تجسم تخیلات ، ولی اقدام هردو برای تسکین احساسات و دفع نیروی اضافی است .

۴ - شیلر هنر را جلوه شخصیت بشری میدانند .

ما نیز میدانیم که عرصه حیات روانی هر انسانی انباشته از یک سلسله فعالیت‌های ذهنی خود بخود و مظاهر حالات شعوری گوناگونی است که گاهی بطور ناگهانی و خارق‌العاده در بعضی‌ها با تجلی و تظاهر بیشتری بصورت یک نیروی الهام‌آمیز و یا یک عنصر خیال‌انگیز و خلاقه عرض اندام و خودنمایی مینماید .

زرتشت میگوید: ناگهان چیزی غیر قابل وصف آشکار میشود و پرتوی درخشان سطح فکر را روشن می‌سازد . (۵) اگر وجود این فعالیت درجه‌مفید و موزون باشد

1- Froud 2- Bergson 3- Spineer 4- S cliller

که ای روشن روان پیر خردمند	(۵) یکی پرسید از آن کمگشته فرزند
چرا در چاه کنعانش ندیدی	زمصرش بوی پیراهن شنیدی
گاهی پیدا و دیگر ره نهان است	بگفتا حال ما برق جهان است
گاهی تا پشت پای خود نه بینیم	گاهی بر طارم اعلا نشینیم

(سعدی)

انسان میتواند از این صحنه‌های تاریک و روشن عالم درونی بیاری نیروی تجسم و بطور انتخابی عالیترین و زیباترین آنها را برگزیده و بصورت آثار جاویدان هنری یعنی آن چیزی که موجب اعجاب و شگفت سایرین میشود در آورد.

موزارت موسیقیدان و آهنگ ساز معروف تصدیق میکند که در جریان افکار

و تصورات خود سمتی ندارد و تنها مثل يك تماشاچی است.

حافظ هر چه استاد ازل گفت بگو میگوید:

درس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

و نظامی هر چه دلش گفت بگو گفته است:

عاریت کس نپذیرفته ام آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام

پس از این بیان مختصر اگر بدقت اظهارات و عقاید متفکرین و نوابغ نامبرده را که هر کدام بنوبه خود ستارگان جهان دانش و بینش بوده‌اند درباره راز آفرینش هنری مورد تجزیه و تحلیل روانی قرار دهیم این نتیجه کلی و نهائی بدست می‌آید که گفته آنها صرف نظر از اختلاف بیان و ترکیب الفاظ میرساند که در انسان نیروئی سوای نیروی تفکر و منبعی سوای شعور ظاهر وجود دارد که در يك نفر هنرمند با را از حدود عادی فراتر نهاده و منشأ پدیده‌ها و شاهکارهای شگرف هنری میگردد. برای معرفی ماهیت و بیان کیفیت این نیروی آفریننده و هستی بخش که در تاریخ حیات بشر نامهای مختلف بخود گرفته و نسبتهای گوناگونی به او داده‌اند ما اطلاعات و مدارك صددرصد مطمئن نداریم ولی آنچه مسلم است وجود خود این نیرو است که قطعاً نتیجه یابر آیند تقاطع و تصادم نیروها و فعالیت‌های ذهنی دیگر است که يك سلسله کششها و احساسات روانی را در قالب يك تابلو نقاشی يك قطعه شعر و يك آهنگ موسیقی میریزد و بیاری هنر بمعرض تماشا میگذارد. یا بقول **تئوفیل** گوئیم هنرمند در اینحال برای خود يك جهان خارجی آنطوریکه دلش میخواهد و آرزو میکند میسازد بنابراین اگر ما نتوانیم مستقیماً دردنیای مرموز هنر و عرصه روانی هنرمند وارد شویم و یکسره به منبع فیاض و چشمه جوشان زندگی او دست یابیم لااقل امکان

دارد که در این جهان خارجی که هنرمند بخواهدش دل و موافق آرزوی خود ساخته است با قید احتیاط به کنکاش و پژوهش بپردازیم.

بنظر میرسد جستجوی علت از روی معلول ساده‌ترین و مطمئن‌ترین راهیست که مقصود ما را تأمین مینماید ولی از روی يك تابلو نقاشی که بكمك هفت رنگ طیف شمسی و گسستن و پیوستن يك عده خطوط سایه و روشن و تجسم يك تصویر کم و بیش زیبا که جنبه خارجی هنر را مورد مطالعه و قضاوت علم الجمال یا زیبایی‌شناسی قرار میدهد چگونه میتوان علت یا علل این آفرینش هنری را در اعماق روح هنرمند جستجو کرد. یا به اصطلاح جنبه داخلی هنر را پیدا نمود.

ادبیات و شعر نیز که بنظر ما در کشف این قضیه بیشتر از سایر شئون هنرهای زیبا كمك میکنند باز مستلزم يك سلسله تعییرات و استعارات گنگ و مبهمی است که بسختی میتوان آنها را از قاموس روان نویسندگان و گویندگان هنرمند بیرون کشید. شاید علت این امر همان تفاوت فاحشی است که بین علم و هنر وجود دارد. به این معنی که علم باروش تجزیه و تحلیل آثار تر کیمی طبیعت را از هم میشکافد و عناصر تشکیل دهنده آنها را جزء به جزء با خواص گوناگونی که دارند نشان میدهد. در حالیکه هنر بوسیله تر کیب کردن يك عده عناصر ساده پدیده هفت جوشی بوجود میآورد که کیفیت تکوین آن حتی برای خود هنرمند هم معلوم نیست.

تجلی يك سلسله امیال و ازده و انباشته در ضمیر نابخود که بنا بگفته فروید حاکم بر سر نوشت هنرمند میباشد خود يك مسئله مورد تأمل و تفسیر است که باید نحوه این تظاهر و تجلی را در فصل جداگانه‌ای تحت مطالعه و بررسی دقیق قرار دهیم. گفته بر گسون نیز در این مورد با عقیده فروید تفاوتی ندارد. ولی راجع به هنر و بازی که اسپنسر منشاء آنها را یکی دانسته و منظور هر دورا دفع نیروی اضافی و تسکین احساسات میداند باید بطور خلاصه یاد آور شد که نیروی حیات جنسی که بنا بعقیده بسیاری از پیروان مکتب روان‌شکافی در همان آغاز تولد در کالبد سر داناان مثل آتش زیر خاکستر وجود داشته و همواره دستخوش تغییر و تبدیل و پیشرفت و

تکامل است. مانند يك نیروی فشار و فشارنده‌ایست که برای دفع خود طی مراحل مختلف زندگی جلوه‌های گوناگون و نامشخص بخود میگیرد که پایه و اساس بازیهای کودکانه، شوخی‌های روزانه، رؤیاهای شبانه، اعمال جنسی بمعنی اخص، هنرهای زیبا و بالاخره اختلالات روانی را تشکیل میدهد.

اگر فرض کنیم در تقسیم این نیرو همه افراد بشر يك سهم موزون و متعادل برده باشند پس بایستی سبب امتیاز و تفکیک شخصیت‌های مختلف را در طرق گوناگون دفع و مصرف این نیرو جستجو کرد. یکی تمام وقت خود را در هر سن و سالی که باشد بانواع بازی میگذرانند یکی دنبال جفتجوئی و کامیابی جنسی را میگیرد یکی هم هنرمند و خیال پرداز باریآید. در اینجا است که فلسفه شیلر نیز که هنر را جلوه شخصیت بشری میدانند خود بخود تعبیر میشود.

مناطق مختلف شعوری یا ارکان مهم روانی

به استناد قدیمترین مدارك فلسفی و روانشناسی که اکنون وجود دارد بشر از دیر باز پی بوجود نیروهای مهم ورموز روانی خود برده وبا سیر و گشت حکمت درسراسر جهان فلاسفه و متفکرین بزرگ هر يك به مقتضای زمان و مکان مدرکات خود را بصورت های گوناگون بیان کرده اند که بعضی از گفته های آنها صریح و روشن و برخی پیچیده و مورد ایراد و تأمل است. فلسفه خود را بشناس قدیمترین و عمیقترین فلسفه زندگی روانی و تاریخ تکامل بشریت بشمار میرود. سقراط خطاب بیکى از شاگردانش اشاره به متفکرین قبل از خود نموده میگوید: آیا شناختن خود چیز آسانی است و آیا کسی که در بالای در معبد دلف نوشته بود خودت را بشناس آدم نادانی بوده است؟

کتاب ریگ ودا که بزرگترین کتاب بودا و قدیمترین اثر مذهبی بشر بشمار میرود برای انسان خدایان درجه اول و درجه دوم و درجه سومى قائل است که هر کدام بخشی از اعمال و حیات روانی او را اداره میکنند «خدای درجه اول که همواره صدایش از نهاد هر انسانی بگوش میرسد طالب نیکی و خیر خواهیست باید بصدای او گوش داد و او را شناخت همچنانکه برهما و کریشنا شناختند.

خدایان درجه دوم و درجه سوم اربابان بدی و گمراهی هستند که باید آنها را بجانب خدای اصلی ارشاد کرد» افلاطون برای هر انسانی سه روح متمایز با جنبشهای مشخص و متفاوت قائل است: «روح اول یا اصل ربانی که نیروی عقل و منطق را دربردارد. روح دوم که تمایلات گمراه کننده و احساسات غیر عقلانی را

شامل میشود . روح سوم آن قسمتی از روح که سرگرم اوهام و تخیلات است «
سقراط تظاهرات و تراوشات روح انسانی را بعمل زایمان تشبیه میکند و بقول خودش
زایمانی که برای کشف و بیرون کشیدن خاطرات و دانشهای موروئی در روی روح
انجام میشود و معتقد است دانستن آنها همه در زوایای تاریک روح انسانی وجود دارد
منتها باید آنها را با کاوش و تجسس بیرون کشید و بوسیله آنها خود را شناخت .

ابوعلی سینا کلیه اعمال روانی انسان را نتیجه فعالیت یک نیروی اصلی و ابتدائی
میداند و میگوید : « چون عقل آنرا استعمال کند متفکره نام دارد و چون قوه
حیوانی بکار بندد متخیله نامیده میشود .

در جای دیگر قوه وهم و خیال و حافظه را در اختیار حواس باطنه قرار میدهد و
میگوید نفس انسانی وقتی بامور باطنه مشغول شد از استنبات (۱) امور خارجه غافل
میکردد و چون بامور خارجه مشغول شد از استعمال قوای باطنه باز میماند . «

این تقسیم بندی و نام گذاری ارکان روحی و عالم نفسانی بعدها در فرهنگ
عرفان و تصوف بنام نفس ناطقه و نفس اماره یا روح انسانی و حیوانی نامیده شد .
بنابر این بطوریکه ملاحظه میشود بشر دو یا چند نیروی مرموز و متضاد را بصورت های
گوناگون و اسامی مختلف حا کم بسر نوشت خود قرار داده و از وجود این عوامل
پنهانی که زندگانی او را پیوسته دستخوش جنگ و جدالها و کشمکشهای باطنی
میساخته است آگاهی داشته و برای معرفی آنها و شناسائی خود تلاشها و کوششهایی
هم کرده است .

در سیستم روانشناسی معاصر که اغلب استادان روانی آنها قبول دارند برای
عرصه شعور سه منطقه یا سه سطح قائل میشوند که آنها را بنام شعور روشن یا من
آگاه یا ضمیر بخود . شعور نیمه روشن یا نیمه آگاه .

شعور تاریک یا من نا آگاه یا ضمیر نابخود مینامند .

اگر عالم درونی را بطور کلی انعکاس محیط خارج در عرصه پهنای شعور فرض

نمائیم و قبول کنیم که آنچه در زندگی فردی و اجتماعی انسان در طول فاصله زاد و مرگ روی میدهد کم و بیش در صحنه شعور وارد شده و بر حسب کیفیات روانی و استعدادهای شخصی اثرات گوناگون مطلوب یا نامطلوبی بجا میگذارد و این اثرات جنب وجوشهای ذهنی و کشمکشهای روانی را باعث میشود میتوان بر حسب قوی و ضعیف بودن عوامل مؤثر خارجی و تاریک و روشن بودن تصاویر حاصله از این عوامل در عالم درونی تقسیم‌بندی فوق‌را پذیرفت و معنی و مفهوم آنرا مجسم کرد در بعضی کتب روان پزشکی برای تجسم و تصور مناطق مختلف شعوری شمع افروخته‌ای مثال زده میشود که در یک محیط تاریک پیرامون خود را به نسبت‌های گوناگون روشن میکند. آن قسمتی که در کانون روشنایی قرار دارد شعور روشن و آن قسمتی که زیر شمع یا زیر کانون روشنایی واقع است و اصلاً نور بآن نمیرسد و تاریک است شعور تاریک و بالاخره منطقه‌ای در پیرامون شمع وجود دارد که نه کاملاً تاریک و نه کاملاً روشن است این منطقه را شعور نیمه روشن یا من نیمه آگاه مینامند.

محتویات مناطق مختلف شعوری

براه عقل برفتند سعدیا بسیار
که ره بمنزل دیوانگان ندانستند

سعدی

دل برای خود تعصباتی دارد
که عقل از آن خبر ندارد

پاسکال

اگر در مورد وجود تقسیم بندی مناطق مختلف شعوری بین دانشمندان و روانشناسان قدیم و جدید چندان اختلاف نظر وجود نداشت و همه آنها تقریباً اصطلاحات و نظریاتی شبیه بهم داشتند بر عکس در مورد محتویات این مناطق بخصوص محفوظات و مکنونات ضمیر تاریک یا ضمیر نابخود که میتواند منشاء پدیده‌های مهم روانی گردد عقاید گوناگونی ابراز شده است که باید آنها را ناچار از نظر گذرانید.

راجع بشعورظاهر باید دانست که از مجموع نظریات روانشناسان و روانپزشکان معروف این نتیجه بدست می‌آید که این قسمت از شعور همواره عرصه و جولانگاه افکار و تصویری است که بنفع حیات فردی و اجتماعی انسان فعالیت مینماید و در اینصورت نیروی اراده در کنترل یا بمرحله عمل در آوردن آنها دخالت تام دارد و بعلاوه هر جنبش و اثری که از محیط خارج در عالم درونی وارد شود ولواینکه بنا باشد در حصار ضمیر تاریک زندانی یا محکوم گردد ناچار باید از سطح شعور ظاهر

که بمنزله معبری برای عبور آثار و امیال رانده شده نیز می باشد بگذرد و بنابراین هر گونه احساس و ادراک و هر نوع فکر و تصویری قبلاً برای مدت کم و بیش طولانی در صحنه شعور روشن خود نمائی میکند و اگر برای فعالیت و تحقق خود با مانعی روبرو گردید سرانجام بوسیله نیروی اراده بعنوان رفع مزاحم در حصار ضمیر تاریک زندانی یا زنده بگور میشود اما راجع به محتویات و ممکنات ضمیر تاریک که بوسیله فروید با یک سلسله اقدامات تجربی و وضع یک کده اصطلاحات علمی از چنگک بلا تکلیفی و ابهام نجات پیدا کرد بطور کلی باید گفت که این قسمت از صحنه اسرار آمیز شعور انباشته و پیراست از یک مشت خاطرات و تجربیات گذشته امیال و آرزوهای عملی نشده دلوپسیها و دلخوریهای جبران نگشته . وجدانیات اخلاقی و اجتماعی درهم ریخته . کوشش و تلاشهای تحقق نیافته و خلاصه آن خواهش و کششی که بوسیله میل باطنی انسان برانگیخته میشود و در حصار محدود قید و بندهای اجتماعی راهی برای تجلی و تظاهر پیدا نکرده و ناچار از سطح شعور روشن بعمق شعور تاریک رانده شده یا با اصطلاح بدست فراموشی سپرده میشود .

در مرحله بینا بین شعوری یا شعور نیمه آگاه افکار و تصوراتی در جریان است که یا در حال عبور و گذشتن از مرز شعور ظاهر بمرز شعور باطن است که زندانی و مدفون گردد یا برعکس در حال فرار و گذشتن از مرز شعور باطن و رسیدن بسطح شعور ظاهر است که اخراج و آزاد شود و بعلاوه در شعور نیمه روشن یا نیمه آگاه شخصاً نیز افکار و تمایلاتی وجود دارد که بعلت اهمیت کمتر و قابل اعتنا نبودن از سختگیری و تبعید مطلق آنها صرف نظر شده و گاهی در موقع مناسب بصحنه شعور ظاهر رسیده آزاد میشود . فروید معتقد است محتویات ضمیر نابخود که موجب بروز اختلالات روانی میگردد یا انجام بعضی اعمال نابخود و غیر ارادی را در افراد عادی سبب میشود یا رؤیاهای شبانه ما را تشکیل میدهد یا بالاتر از همه آثار ارزنده هنری را بوجود میآورد غالباً از نوع غرائز جنسی و امیال عاشقانه است که از نخستین دوران کودکی تا آخرین مرحله زندگی بمقتضیات سن و سال صحنه شعور را متأثر و

بعلت قید و بندهای اخلاقی و اجتماعی بدون اینکه صورت انجام و تحقق بخود بگیرد با حفظ حیات و نیروی اولیه بقعر ضمیر نابخود رانده میشود .

ادلر (۱) عقده‌های نقص و حقارت را که بصورت‌های گوناگون مانند زشتی صورت، کوتاهی قد و قامت و نواقص عضوی و تناسلی در بسیاری از افراد دیده میشود در ضمیر نابخود جستجو کرده و آنها را مسئول اختلالات یا تظاهرات روانی میداند زیرا او معتقد است این حس نامطلوب انسان را وادار بکوشش و تلاشها برای جبران چیزیکه در برابر سایرین کم دارد مینماید و در این جبران انسان سعی میکند با تحریک و توسعه غریزه قدرت مزایائی بدست آورده و در نتیجه همواره يك كوشش و کوشش نامطلوبی آرامش روحی او را مختل میسازد .

یونگ (۲) ضمیر باطن اجتماعی را در این باره مؤثرتر از غرائز جنسی فروید میداند و بالاخره اوست که خاطرات و تجربیات موروثی را در ضمیر تاریک جستجو میکند. در روانشناسی بارو (۳) نیروی قضاوت اخلاقی مورد بحث قرار میگردد در اینجا روانشناس نامبرده معتقد است که نیروی قضاوت اخلاقی که در باره هر فردی گفتار و کردار او را قضاوت میکند حساستر و مهمتر از غریزه جنسی فروید میباشد و این نیرو وقتی در ضمیر باطن انسان فرو ریخت يك حس آزار دهنده تقصیر و گناه همواره در عالم درونی بستیزه برخاسته و نظم و آرامش روانی را برهم میزند در این حال انسان ابتدا تقصیر و گناه را متوجه خود دانسته و در پنهان خود را میخورد و سپس متوجه دیگران شده و بتهمت و افترا میپردازد شاید در قبال عقیده دانشمندان مزبور .

ادعای دکتر هوشنگ شفا شاعر هنرمند معاصر نیز در بیان عقده‌های روحی خود خیلی دور از حقیقت نبوده و بتواند عقده‌های غیر جنسی را توجیه نماید .

در چشم من که آینه غمهاست	رنک حیات و نور جوانی نیست
دردی که چون جذام مرا خورده است	دردی چنانکه افتد ودانی نیست

(اشاره بحکایت معروف سعدی است که میگوید در عنفوان جوانی چنانکه
افتد و دانی با شاهد پسری سری و سری داشتم) .
موريس مترلینگك در كتاب معروف خود بنام ميزبان ناشناس ميگويد شعور
باطني انسان در يكي از بيغوليه‌هاي بدن جاي گرفته و همه چيز را مي‌داند ولي دانستنيهاي
خود را بشعور ظاهر نميگويد . اراده حقيقي ما همان اراده شعور باطن است و شعور
ظاهر در برابر آن اهميت و جلوه‌اي ندارد . در جاي ديگر ميگويد اگر شعور باطن
پرده از روي اسرار و دانستنيهاي خود برميداشت من آدمي بتمام معني دانشمند
بودم و حتي به بزرگترين راز آفرينش پي ميبرد م .»

سر نوشت محتویات ضمیر نابخود

گفتم که بر نگاهت راه نظر به بندم
گفتا که شب رواست او از راه دیگر آید

حافظ

محتویات ضمیر نابخود صرف نظر از نوع و جنس آن هر چه باشد یا برای همیشه بعلت سانسور و کنترل سختی که بوسیله ضمیر نابخود یا شعور ظاهر میشود در حصار خود باقیمانده و فقط گاهی در جریان زندگی عادی باعث بعضی اشتباهات و خطاهای کوچک و اعمال غیر ارادی میشود که انسان متوجه آنها نیست یا بعلت تراکم و فشار برای آزادی خود و تحقق خواهشهای گوناگون در صدد فریب ضمیر روشن برآمده بانعویض لباس و تغییر قیافه خارج شده و بتظاهر و تجلی میپردازد و یا بقول اسپنسر سبب تسکین احساسات و دفع نیروی اضافی میشود. این تغییر قیافه ممکن است بصورت بازیهای گوناگون، رؤیاهای شبانه، بیماریهای روانی و بالاخره پدیده های هنری باشد.

در مورد بازی و هنر عقیده اسپنسر را بیان کردیم و گفتیم که امیال باطنی همواره در نهاد ناآگاه حیات روانی انسان را دستخوش احساسات گوناگون قرار میدهد و برای دفع امیال و تسکین احساسات است که انسان بطور ناخودآگاه نگاه درونی را متوجه بازی یا خیالپردازی مینماید.

صادق هدایت در کتاب بوف کور خود میگوید: تمام روز مشغولیات من نقاشی روی جلد قلمدان بود همه وقتم وقف نقاشی روی جلد قلمدان واستعمال مشروب و

ترباگ میشد و شغل مضحك نقاشی روی قلمدان را اختیار کرده بودم برای اینکه خودم را گیج بکنم . برای اینکه وقت را بکشم .

همانطوریکه آثار هنری يك هنرمند جلوه‌ای از شخصیت یا عکسی از جهان داخلی او بشمار میرود بادقت و موشکافی بیشتری میتوان از روی انتخاب نوع بازی و طرز انجام آن چه در کودک‌کن و چه در بزرگان تمایلات درونی و احساسات پنهانی را تعبیر و تفسیر نمود . راجع بخواب دیدن یا رؤیا که فروید و اغلب روانشناسان بزرگ آنرا تظاهر بلا مانع يك سلسله خواهشهای نفسانی و امیال باطنی میدانند باید گفت که چون در عالم خواب کنترل و سانسور شدید شعور ظاهر یا ضمیر روشن درهم شکسته و سست میشود لذا در این موقعیت مناسب روانی آرزوهای رانده شده و مکتوم جامه عمل پوشیده و صورت تحقق بخود میگیرند . به این طریق صحنه‌های گنگ و مبهمی از دنیای درهم و برهم ضمیر باطن در عرصه شعور ظاهر شده و گذشته و حال را طبق فرمول خاصی بهم میامیزد بنابراین رؤیا نیز مانند جهان خارجی هنرمند است که بكمك نیروی تخیل و تجسم بوجود میاید یا برعکس آثار هنری يك هنرمند رؤیای مجسم او بشمار میرود چارلز لمب میگوید « شاعر در بیداری خواب می‌بیند » .

همچنین مکيفات فانتزی مانند الكل . کوکائین . حشیش که در زمینه ذوق و استعداد شخصی بفعالیتهای تخیلی و تجسمی میافزاید برای این است که این مواد مخدر و مستی‌زا نیروی اراده و کنترل شعور ظاهر را موقتاً سست و ناتوان میسازد و بالاخره اختلالات روانی نیز کیفیتی است که بیمار چون برای تسکین آلام درونی و حل مسائل پیچیده روانی خود چاره‌ای نمی‌یابد و بهر در که رو میاورد رانده میشود ناچار خود را از چنگ این جنگ و جدال پنهانی نجات داده بوادی پست لاشعوری میاندازد یابه بیان بهتر از دست این سلامتی ناراحت کننده بعالم بیماری پناه میبرد . اینجاست که تفاوت بین جنون و نبوغ را باید يك تفاوت کمی دانست نه کیفی و همانطوریکه قبلاً تذکر دادیم حالات گوناگون شوخی . بازی . رؤیا . هنر و بیماریهای روانی که منشأ واحد دارند تنها از نظر شدت وحدت و تراکم امیال تظاهرات

مختلف روانی را بوجود میاورند. همانطوریکه عناصر متشکله يك جسم تحت فشار و گرمای متفاوت ممکن است بصورت جامد . مایع . بخار در آمده حالت مستقلى نشان دهد . و باز بهمین دلیل است که در نوابغ بزرگ غالباً بعضی عادات و اخلاق عجیب وجود دارد که بطور معمول جزء علائم بیماریهای روانی بشمار میرود . افکار مسلط و مزاحم یا پندار ستمگر در بسیاری از نوابغ بصورتهای مختلف وجود داشته است . پاسکال از آب میترسید . شوپنهاور از چیدن ریش خود هراس داشت . امیل زولا وسواس شماره کردن داشت و بالاخره خویشاوندی و بستگی همین حالات روانی است که گاهی نابغه و هنرمند را از مرز نبوغ و هنر عبور داده و بوادی جنون میکشاند . نیچه و موریس مترلینگک دیوانه شدند . اشتفن تسویک و هدایت خود کشی کردند .

چه شرائطی برای بوجود آوردن هنرمند لازم است

از آنچه تا کنون گفته شده این نتیجه مهم بدست میاید که منبع الهام و قدرت خلاقه هنرمند از ضمیر باطن و نهاد نا آگاه او سرچشمه میگیرد و دسترسی و تسلط به این منبع بیکران است که انسانی مثل سایر انسانها يك مشت امیال رانده شده و محکوم بمرگ را بصورت آثاری درخشان و خیره کننده از بیغوله های تاریك روح خود بیرون کشیده بدامان ابدیت میافکند. ولی آیا برای آفرینش يك پدیده شگرف و جاویدان هنری تنها وجود يك سلسله عقده های روانی و مشکلات نفسانی کافی است؟ و در اینصورت آیا قضاوت ما درمورد نبوغ هنرمندان بزرگ و بی نظیری مانند حافظ رافائل، میکلا آثر، بتهوون و حیات میلیونها مردمی که زندگی آنها بیشتر بروئیدن و پژمردن يك گیاه شبیه است چه صورتی پیدا میکند؟

عقده ها و مشکلات روانی برای همه مردم کم و بیش وجود دارد. نفس انسانی معجونی از امیال و آرزوهاست و این امیال و آرزوها نیز غالباً سر نوشتی شبیه بیکدیگر دارند. پس برای کشف این حقیقت و حل این معما باید عوامل مرموز دیگری را نیز جستجو نمود یا به بیان ساده تر شرایط پیدایش و پرورش يك هنرمند را با کسب اطلاعات بیشتری از روانشناسی مورد مطالعه قرارداد. ما تا کنون پیوسته از من آگاه نیمه آگاه و نا آگاه صحبت کردیم و اجمالاً حدود فعالیت و صحنه های تاریك و روشن آنها را بررسی نمودیم ولی در اینجا لازم است پای عامل دیگری را نیز بمیان کشید

و این عامل که در حقیقت جزئی از ضمیر روشن یا هنر آگاه بشمار میرود ابرمن (۱) نام دارد. فریاد این اصطلاح را در برابر ایراد است و انتقادات کسانی که مدعی بودند او با تعمیم نظریه جنسی خود جهان عالی بشریت را تا عالم پست حیوانی تنزل داده است وضع نمود. و بدینوسیله برپیکر فرضیه عریان نبوغ و هنر که در نظر مردم زشت و ناپسند مینمود جامه تازه‌ای پوشید. او پس از آنکه اقرار نمود اطلاعاتش در مورد زیبایی شناسی ناقص است. و نمیتواند جداً از تئوری خود پشتیبانی کند اجمالاً اظهار داشت که ابرمن در پیدایش و پرورش هنر و هنرمند عامل اساسی و اصلی بشمار میرود. وظیفه ابرمن کمک و تحریک هنر آگاه در برابر هنر نا آگاه میباشد. بنابراین این عامل همواره از وجدان اخلاقی. سنن اجتماعی و مقررات مذهبی پشتیبانی کرده و رعایت آنها را به نحو شایسته‌ای خواستار است و در نتیجه مراقبت دائم او باعث میشود که هنر نا آگاه برای تحقق امیال وازده تکنیک دقیق و مخصوص بکار برده جلوه‌ای دلپسند و فریبنده بخواسته‌های نفسانی بدهد و برای اینکار پای نمونه‌ها و سمبولهای مختلف را بمیان کشیده و آنها را با جلوه‌ای عالی و ممتاز از جانشین تقاضاهای ظاهراً زشت و نامأنوس خود مینماید. این استعداد برتر ساختن را تصفیه یا تجلی مینامند و وجود این استعداد است که بنیان نبوغ هنرمند را پی‌ریزی میکند. گذشته از این توجه به عالم درونی و گوش دادن بصدای ضمیر باطن و وجود احتیاجات فردی و اجتماعی نیز در پرورش هنر و هنرمند از عوامل مهم و از شرایط مناسب و مؤثر بشمار میرود. و اگر موسیقیدان معروف میگوید - اگر زندگی داشتیم احتیاجی به هنر نداشتیم -

و بالاخره بسیاری از روانشناسان قرن نوزده را در اروپا عصر ضمیر نابخود نامیده‌اند زیرا در این عصر تحت شرائط مناسب اجتماعی هنرمندان بزرگی بوجود آمده‌اند که تفکر و دقت در آثار آنها حیرت‌آور است.

ادبیات

تعریف - متأسفم که در زبان فارسی تعریف جالب و رسائی برای ادبیات پیدا نکردم و برخلاف انتظار نتوانستم جز آنچه که از دیرباز در زبان عرب اجمالاً بیان شده است چیز تازه‌ای در فرهنگ مشترک پارسی و تازی بدست آوردم.

از روزگاران بسیار قدیم یعنی از آن زمان که تمام قدرتهای خلاقه و نیروهای معنوی نژاد عرب در سخن سرائی و سخن پردازی هنرمندان او جمع و خلاصه میشد به گفته‌ها و نوشته‌هایی که دارای سجع و قافیه، جناس، تشبیه، وزن و آهنگ بود ادبیات میگفتند ولی امروز این کلمه در فرهنگ ملل متمدن و پیشرو جهان معنی کلی‌تری پیدا کرده و شامل انواع نظم و نثر و خطابه و هر نوع گفته و نوشته‌ای میشود که بتواند با نفوذ معنوی خود عواطف و احساسات انسانی را بیان و بیدار کند.

ادبیات در تقسیم بندی هنرهای زیبا رکن چهارم ولی مهمترین رکن آن محسوب میشود زیرا بعقیده بسیاری از هنرشناسان ادبیات خصوصاً شعر با قدرت بیان و نفوذ معنوی خود عواطف و احساسات بی شکل و درهم ریخته را، موزون مجسم و رنگ آمیزی میکند. بنابراین به تنهایی سهمی از هنر موسیقی، مجسمه سازی و نقاشی دربردارد. یا بطور کلی میتواند مظهر تمام هنرهای زیبا باشد.

فصل مهم تاریخ ادبیات جهان را شعر تشکیل میدهد مخصوصاً در ادبیات ما شعر ارزش و مقام ارجمندی دارد. از لحاظ تعریف برخی میان شعر و نظم فرق میگذارند ارسطو برای شعر داشتن وزن و قافیه را لازم نمیداند بلکه آنرا از نظر بیان عواطف

واحساسات بدیع مورد توجه قرار میدهد . در صورتیکه نظم باید حتماً دارای وزن و قافیه باشد ولی از لحاظ بیان عواطف و احساسات ممکن است بیایه شعر نرسد . بنابراین اگر شعر را از لحاظ نمود احساسات و بیان عواطف مورد نظر قرار داده و تنها قدرت جمالی و نفوذ معنوی آنرا بسنجیم میتوان يك نثر بدیع ادبی را نوعی از شعر نامید .
خواجه نصیرالدین طوسی شعر را يك پدیده تخیلاتی از مبادی انفعالی می شمارد .
سولی پرودم فرانسوی میگوید شعر تخیلی است که آرزوی زندگانی عالیتری در آن جلوه میکند .

شعرا با حسن نظر بیشتری هنر خود را تعریف کرده اند . نظامی گنجوی میگوید:

شعر است لطیفه الهی مضمون سپیدی و سیاهی

لامارتین شاعر رومانتیک فرانسه میگوید :

صمیمی ترین چیزهایی که قلب انسان مالک است و خدائی ترین اندیشه‌هایی که در مغزش راه دارد و در آمیختن مجلل ترین چیزهایی که در طبیعت است با خوش آهنگ ترین صداها شعر نامیده میشود . شهریار شاعر گرانمایه معاصر نیز نظیر همین تعریف را با بیان شیوا درباره شعر دارد :

هر کجا بوی وجد و حالی هست	هر چه را جلوه و جمالی هست
حال ابهام جنگل انبوه	ابر طوفان و سهمگینی کوه
نزهدت سبزه و تبسم گل	سرو ناز و ترانه بلبل
آه مظلوم و ناله شبگیر	سرکشی جوان و صحبت پیر
خفتن طفل و دامن مادر	عشق بی باک و عفت دختر
جوشش چشمه سار و سایه بید	تیغ کوه و دمیدن خورشید
حسرت عاشق و وصال حبیب	قصه شمع و سرگذشت غریب
اینهمه شعر و دفتر غزل است	ابدی کار نامه ازل است

بنابراین فرق میان يك شعر عالی با يك نظم خوب در این است که در شعر جنبه معنوی و عاطفه‌ای کلام نسبت بجنبه فنی و موزون سازی آن ترجیح دارد .

یا همانطوریکه قبلاً گفتیم ممکن است شعر ظاهراً بصورت يك نثر بدیع درآید که از هر گونه قید و بندی آزاد باشد مانند نمونه‌های زیر از بوف کور (اثر صادق هدایت) و یکلپا (اثر دکتر تقی مدرسی):

«شب پاورچین پاورچین میرفت . گویا باندازه کافی خستگی در کرده بود . صداهای دور دست خفیف بگوش میرسید شاید گیاهها میروئید. در اینوقت ستاره‌های رنگ پریده پشت توده‌های ابر ناپدید میشدند . روی صورت‌م نفس ملایم صبح را حس کردم و در همین وقت بانگ خروس از دور بلند شد .

« غروب بر سینه خاموش افق پرده سیاه میزد . آسمان باز و متعجب روی هر چیز خمیده بود و ابانه تا کبودی آبادیهای دور میرفت و کوئی حرکت نمیکرد . ستارگان مانند الماسهای ریز که از اعماق دریا بجشم بخورند بر چهره نیلی آسمان میدرخشیدند و نم بهار روی علفزارها سنگینی میکرد . »

در اشعار مولوی نیز خصوصاً غزلیات دیوان شمس که حد اعلای عاطفه و احساسات را بیان میکنند غالباً وزن و آهنگ و قافیه درهم شکسته و اعتنائی بظاهر کلام نشده است در اینجا مثل این است که طهیان شور و شیفتمگی و تجلی عوالم درونی فرصت ساختن و پرداختن سخن را بشاعر نداده است . چنانکه خودش وجود اینحالت را تصدیق میکند .

غیر نطق و غیر ایما و سجد	صد هزاران ترجمان خیزد زدل
قافیه اندیشم و دلدار من	گویدم مندیش جز دیدار من
حرف و گفت و صوت را برهم زنم	تا که بی این هر سه با تو دم زنم

در يك نظم عالی بر عکس لازم است که تمام نکات دقیق مضمون سازی و سخن پردازی از قبیل : وزن ، آهنگ ، قافیه تشبیه و جناس همه بجای خود رعایت شده باشد . کلام موزون در اینحال حکم يك بنای محکم و زیبائی پیدا میکند که نقشه آن قبلاً بدست يك مهندس دقیق طراحی و پی ریزی شده است . نمونه اینگونه

کلام نظم موزون عنصری و قافیه‌ای است. حال اگر بیان عواطف و احساسات بدیع بصورت نظم‌ی عالی و کلامی موزون درآید که هم دارای ارزش معنوی و هم واجد شرایط سخن‌پردازی باشد شعر منظومی بدست می‌آید که حد اعلای سخن را نشان می‌دهد و می‌توان بعنوان نمونه اشعار بدیع و خیال‌انگیز سعدی و حافظ را نام برد. بعضی اشعار گویندگان بزرگ معاصر نیز با آنکه وزن و آهنگ و قافیه درستی ندارد باز از نظر بیان عواطف و احساسات گنگ و مبهم هنرمند ارزنده و جالب بوده و از بهترین اشعار فارسی محسوب می‌شود.

آغاز سرودن شعر و نوشته‌های ادبی در ایران

همانطوریکه گفته شد آثار ارزنده ادبی بیشتر بصورت شعر وجود دارد. تاریخ سرودن نخستین شعر و بکار بردن زبان ساده اولیه برای بیان عواطف و احساسات در تاریخ زندگی بشر معلوم نیست ولی آنچه مسلم است این وسیله نمایش و نمود تمایلات و احساسات درونی دردنباله هنر سنگتراشی، پیکر سازی و نقاشی پیدا شد. تا آن موقع بشر برای تجسم عوالم درونی خود و خواهشهای نفسانی از عوامل موجود در طبیعت و صفات برجسته حیوانات و نباتات استفاده میکرد یعنی با سنگتراشی و پیکر سازی شیر را مظهر تمایلات قدرت طلبی، غزال و وحشی را سمبل حس جفتجوئی و خوشه گندم را نشانه غریزه بقاء تن قرار میداد ولی بعد از آن کم کم پای سخن بمیان آمد و به این ترتیب بطور مبهم تاریخ ادبیات بشر آغاز گردید. در کشور ما با آنکه آثار و نوشته‌های موجود ادبی مربوط بدوران بعد از اسلام است باید دانست که هنر سخن سازی و سخن پردازی از دیر باز وجود داشته و آثار ادبی پرارزشی بوجود آمده که پس از حمله اعراب از بین رفته است و حتی میتوان گفت غالب این اشعار همراه با آهنگهای آهنگسازان معروفی مانند نکبسا و باربد در عصر شاهان ساسانی نواخته و خوانده میشده است. گذشته از این آنچه از اوستا کتاب مذهبی زرتشت باقیمانده دارای ارزش ادبی و حتی بعضی قسمتهای آن دارای وزن و قافیه میباشد. مهمتر از همه اینکه سایر شئون هنرهای زیبا مانند سنگتراشی، پیکر سازی، نقاشی که

همه از لحاظ تجزیه و تحلیل روانی منشأ واحد دارند قبل از اسلام ارزش و مقام ارجمندی داشته‌اند که بعداً بعلمت موانع مذهبی جای خود را به معماری و ادبیات داده‌اند. نمونه‌های بی‌نظیر سنگتراشی و مجسمه‌سازی که از آغاز دوران هخامنشی تا انجام دوران ساسانی باقیمانده و همچنین پدیده‌های هنری مانی نقاش و شاگردانش قیافه درخشان هنر را از دیر باز نشان می‌دهد. پس از آنکه ایرانیان ناچار تسلط اعراب و قبول دین اسلام را کردند نهادند چون آفرینش و ابراز پدیده‌های هنری بصورت مجسمه‌سازی و نقاشی سانسور و ممنوع گردید قدرت خلاقه هنرمندان تحت شرائط موجود متوجه سرودن انواع شعر و نویسندگی شد و بدینوسیله چشمه جوشان هنر از خلال موانع و مشکلات مذهبی و اجتماعی راهی بخارج باز کرد.

پیدایش و تقسیم بندی مکتبهای ادبی در اروپا

همعنان با تموجات روحی بشر و رشد و توسعه نیروهای دماغی او جلوه های گوناگون و مشخصی در ادبیات جهان بویژه اروپا دیده میشود که امروزه آنها را بنام مکتبهای کلاسیک، رومانতিক، رئالیسم، ناتورالیسم، پاراناسیسم، سمبولیسم، کوبیسم و غیره مینامند.

مکتب کلاسیک شامل قدیمترین نوشته های ادبی اروپاست که از آثار ادبی یونان و روم باستان تقلید شده و در شیوه سخن سازی و نکته پردازی از سهر کن اصلی این مکتب یعنی عقل، ذوق و طبیعت پیروی میکند. نویسندگان کلاسیک بیشتر مانند معلمین اخلاق و بزرگان مذهب طرفدار حاکمیت عقل و قاطعیت امور بوده و همه جا در هنر خود به تصور زیبایی و تجسم خوبی میپردازند.

مکتب رومانতিক پایه و اساس پدیده های هنری خود را روی احساس و خیال قرار میدهد. گویندگان و نویسندگان بزرگ رومانতিক بیشتر پابند رنگ آمیزی کردن و جلوه و جلا بخشیدن به احساسات و تخیلات خود بوده نسبت به تمایلات پنهانی و کششهای روانی انسان اهمیت خاص قائلند. در نظر آنها تجسم زشتی برای احساس و درك کامل زیبایی لازم است. مناظر رقت انگیز و فلاکت بار طبیعت و اجتماع را باید با قلمی سحر انگیز نقاشی کرد.

در تابلو سر نوشت افراد جای خالی و ستون سپیدی برای انتقاد از فرد و اجتماع

حتی طبیعت و خدا هم وجود دارد که باید آنرا نوشت و پر کرد، بنظر هنرمند رومانتيك مبالغه . اغراق . حتی دروغ برای آفرینش پدیده های هنری و تجسم چیزی که باید باشد اشکالی ندارد .

رئاليسم به تشریح دقیق واقعیات زندگی و علل و عوامل آنها پرداخته . حقایق را همانطوریکه هست بیان میسازد ولی در تجزیه و تحلیل مسائل بزرگ عوامل ناچیز و ناشناس را مورد بحث قرار داده و بكمك فرض و احتمالات سرچشمه های کوچک و پنهان قضایا را کشف و سپس بر حل آنها اشاره مینماید .

پارناسيسم در اینجا هنرمند بخاطر هنر خود از تمام تمایلات روحی خود چشم پوشیده بابیانی ظاهراً زیبا و سحرآمیز ولی آمیخته با یأس و نومیدی مطلق به توصیف جریان نامطلوب حوادث میپردازد .

سمبوليسم يك نوع کنایه گوئی و اشاره به حقایقی است که گفتن آن دشوار و با احساسات باطنی انسان ارتباط دارد . انعکاس جهان داخلی در اینجا مبهم تاریك و برای هر خواننده ای مورد ایراد و تأمل است آثار و پدیده های سمبوليك مطابق امیال باطن و احساسات پنهانی افراد قابل تعبیر و تفسیر بوده و هر کس میتواند چیز تازه ای از آن دریابد .

ادبیات از نظر روانشکافی

ما در اینجا یکبار دیگر راز آفرینش هنری را که در فصل جداگانه مورد بررسی قرار دادیم درباره ادبیات نیز یادآور میشویم و سپس دنباله آنرا در جهان شعر و آثار شگرف شعرای بزرگ توسعه میدهیم.

در آن صفحات طبق عقیده و مشورت روانشناسان و دانشمندان بزرگ عناصر بوجود آورنده هنر را عقده های روانی، منبع فیاض این عناصر را ضمیر نابخود و ابزار استخراج و استفاده از آنها را استعداد برتر ساختن و نیروی تجسم و تخیل و بالاخره شرائط مناسب و اجتماع را از عوامل مستعد کننده و مؤثر دانستیم راجع به تعیین نوع و نمونه این عقده ها نیز وجود امیال جنسی فروید، عقده های حقارت ادلر نیروی قضاوت اخلاقی باروک و ضمیر باطن اجتماعی یونگ را پیش کشیدیم و گفتیم که هر کدام از اینها و یا چیزهای دیگری که ما آنها را نمیدانیم ممکن است به تنهایی یا توأم منشأ يك یا چند مشکل روانی را تشکیل دهند. ولی قماش این عقده های روانی از هر عنصر ساده یا مرکبی که باشد آن احساس نامطلوب و ادراك منفعل شده ایست که تمایلات اولیه و قوای حساس عاطفی انسان را جریحه دار کرده است.

آن حس خواهش و آرزوی دریافتی است که در برابر عوامل نیرومندتر از خود دچار حرمان و شکست شده است اینها همه واقعیات و اخورده و تلخ زندگی ما هستند که در جریان يك عمر کم و بیش طولانی تدریجاً در ضمیر نابخود فرو ریخته و توده بی شکل و مزاحمی را بوجود میآورند.

این توده را از آن جهت بی شکل و مزاحم خواندیم که عناصر سرسخت و لاجباز

آن همواره با همان نیروی حیات اولیه برای تحقق و ارضاء خاطر خود میکوشد و در این راه از هر رنگ و نیرنگی استفاده میجوید. تا آنجا که بقول شاعر تابوت کودکی در سراشیب زندگی میشکند و هوسهای (۱) مرده جان میگیرد. اما هنرمند واقعی کسی است که با دست توانای خود این قیافه‌های از گور گریخته را بیاراید و با قدرت خلاقه‌ای که دارد زیبایی را در نفس نازیبای آنها خلق کند. تنها در این صورت است که میتوان پذیرفت عالیمترین و پسندیده ترین وسیله ای که میتواند قیافه زشت و زنده امیال را جمال جاودانی به بخشد هنر است. بنابراین مایه هنر و سرآفرینش پدیده‌های هنری را باید در عمق ضمیر هنرمند و چگونگی احساس او جستجو کرد احساسی که یا برای سایرین اثر درك و انفعال ندارد یا این اثر بقدری محو و مبهم است که نقش ثابتی در تابلو خاطر بجا نمیگذارد پس میتوان گفت که ارزش احساسات يك نفر هنرمند در این است که او محسوسات را دقیقتر و عمیقتر از سایرین حس مینماید و همین امتیاز باعث میشود که طرح پدیده‌های خیالی او ذهنیت و خاصیت تجسم پیدا کند. در اینجا باید قبول کنیم که همواره در جریان زندگی هنرمند يك درد یا دردهائی وجود داشته است که جز با ایماء و اشاره و بیاری نمونه‌ها و سمبولها قادر به افشاء آن نبوده و تنها بعنوان مبهمی مانند درد دل. داغ دل. سوز سینه. اندوه جان یا بهتراز همه بنام مشکل. عقده. گره یا کار فرو بسته یا بصورت يك مشت پرسشهای چون و چرا آنها را بیان کرده است. تمام آثار برگزیده و ممتاز شعرا و نویسندگان پر است از اینگونه شکوه و شکایتها.

باباطاهر معتقد است اگر حبیبی در کنارش بود دردی نداشت یا اگر طبیبی بیالینش میامد اقلا دردش را دوا میکرد.

اگر غم اندکی بودی چه بودی	اگر دردم یکی بودی چه بودی
از این هر دو یکی بودی چه بودی	بیالینم حبیبی یا طبیبی
سعدی آستین از پیش چشمش بر نمیدارد تا مبادا سیلاب اشك درد دل او را	

(۱) تابوت کودکی بسراشیب زندگی درهم شکست و ره‌وس مرده جان گرفت

(فریدون توللی)

برای کسانی که دردی ندارند و از حال دردمندان بی‌خبرند آشکار سازد .
دردیست بردلم که گراز پیش آب چشم بردارم آستین برود تا بدامنم
دردی نبوده را چه تفاوت کند که من بیچاره درد میکشم و نعره میزنم
مولوی علت گوندهای زرد زعفرانی . چشمهای نگران و اشک آلود . لبهای
خشک و داغ بسته انسان را چیزی میداند که دل او را بدرد آورده است .

ای باغبان ای باغبان آمد خزان آمد خزان
بر شاخ و بر گه از درد دل بشکر نشان بشکر نشان
هر گز نباشد بی سبب گریان دو چشم و خشک لب

نبود کسی بیدرد دل رخ زعفران رخ زعفران
تعبیری که حافظ از دردها . رنجها و کلافه‌های پیچیده و سردرگم روح خود
و حیات روحی هر انسان دیگری میکند روشن تر و به اصطلاحات سیستم روانشناسی
امروز نزدیکتر است . در ترجمه فارسی و بیان معنی بخش کمپلکسهای روحی فروید
یا بطور کلی فرهنگ پسیک آنالیزم گویاتر و رساتر از واژه‌های مشکل . عقده . گره
و کلافه روحی نداریم . در بسیاری از اشعار این گوینده تضادی که بین عقل و احساسات
شاعر و کشمکش که بین نهاد آگاه و نا آگاه او وجود دارد نشان میدهد که هنرمند
از يك طرف با فشاری که مشکلات عشقی و تمایلات و اخورده در عمق ضمیرش وارد
میسازد کم حوصله و ناشکیبا و از طرف دیگر با کنترل سختی که نیروی عقل و فکر
خطایش بکار میبرد قادر به حل مشکلات روحی خود نیست .

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
و هم اوست که در جای دیگر به پیر مغان مراجعه میکند و از او که با تجربه
عمر گذشته خود رمز دلدادگی و حل این معما را میداند چاره میجوید .

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتائید نظر حل معما میکرد
مخدرات و مکلفات فانتزی نیز از فشار طاقت فرسای عقل و ادب کاسته و با
آزادی قسمتی از هوسهای لاشعور به میل باطن هر انسان مقید و محرومی کمک میکند

بنابر این می نیز وسیله ایست میکرده نیز پناهگاهی است .

بود آیا که در میکرده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند

ولی سرانجام روح خسته و نالان شاعر تشخیص میدهد که هیچکس درد پنهان
اورا در نمی یابد و هیچ چیز قادر به تسکین این درد نیست تا آنجا که دست از چاره
کوتاه خود را ناچار بسوی سبب سازی بی نام و نشان بلند میکند .

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبش دوا کنند

سعدی نیز بهمین علت که درد شناس و غم خواری نمی یابد آنچه را که در دل
دارد از پریشانی و پشیمانی بدیوار میگوید :

بارها روی از پریشانی بدیوار آورم گر غم دل با کسی گویم به از دیوار نیست
مولوی هم کارد با ستخوانش میرسد و دم نمیزند .

کار دلم بجان رسد کارد با ستخوان رسد ناله کند بگویدم دم مزن و بیان مکن
باده عام از برون باده خاص از درون بوی دهان بیان کند تو بزبان بیان مکن
بالاخره صادق هدایت چاره این درد را در شراب و داروهای مخدره میجوید
و میگوید :

« درزندگی زخمهایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا میخورد
و میتراشد . این دردها را بکسی نمیشود گفت . چون عموماً عادت دارند که این
دردهای باور نکردنی را جزء اتفاقات و پیش آمدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر
کسی بگوید یا بنویسد آنرا با لبخند شکاک و تمسخر آمیز تلقی میکنند زیرا
بشر هنوز چاره و دوائی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی بتوسط شراب
و خواب مصنوعی بوسیله افیون و مواد مخدره است » .

آری این دردها را بکسی نمیشود گفت . طبیبان مدعی که درد آدم را دوا
نمیکنند . مردمان نامحرم که باری از دوش کسی بر نمیدارند . اینها با لبخند تمسخر
آمیز انسان را دست میاندازند . آنوقت عشق و درویشی و انگشت نمائی و ملامت .
راستی چقدر تحمل آن مشکل است !

پس چه بهتر که همه را برای خودشان نگهدارند تا از هر بهتان و سرزنی در امان باشند. از اینها گذشته بفرض اینکه بخواهند آنچه را در دل دارند بگویند مگر ممکن است؟. چیزهایی هست که شاید خودشان هم نمیدانند.

آمال و امیال آنها - ایده و آرزوهای آنها - خواهش و احتیاجات آنها صورت دیگری پیدا کرده است. آنها فقط اشباح تاریک و روشنی را که در عرصه خاطرشان میلولد می بینند. آنها فقط صدای ساز و نوازی که در فضای روحشان پیچیده است میشوند. آنها فقط یک حالت لایدرک و لایوصفی که برایشان دست داده است حس میکنند. ولی حتی همین حالت را هم نمی فهمند.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست	که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب	که رفت عمر و هنوزم دماغ پرزهواست
ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند	فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

«حافظ»

روزها فکر من این است همه شب سخنم	که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
کیست آن گوش که او میشوند آوازم	یا کدامین که سخن میکند اندر دهنم
کیست در دیده که از دیده برون مینگرد	یا چه شخصی است نگوئی که منش پیرهنم

«مولوی»

و باز احساس همین حالت است که سراسر وجود شاعر سؤال و پرسش میشود.

من هیچ نمیدانم. من هیچ نمیدانم	این چیست که میدانم. این چیست که میخوانم؟
تا کیست که میخواند تا کیست که میداند	من مانده در این وادی سرگشته حیرانم
گر ز آنکه هم آنم که گاه چرا اینم	ور ز آنکه همه اینم که گاه چرا آنم
گر هست کسی دیگر جان در تن و جان من	پس از چه سبب باشد جرمم همه بر جانم
از خویش پیرسیدم کای خواجه چه نامی تو	گفتا من لایعقل این رمز نمیدانم

«مولوی»

بلبل بی دل نوائی میزند	باد پیمائی هوائی میزند
------------------------	------------------------

کس نمی بینم ز بیرون سرای

از درونم مرحبائی میزند

«سعدی»

در سنگلاخ تیره و تاریک زندگی

در این درشتناک بپایان پیر هراس

میامیدم همواره ز سوئی نهان بگوش

آوای آشنای یکی یار ناشناس

آوای دلبرای زنی چون طنین جام

کز ژرفنای شام

میخواهدم مدام

میخواندم بنام

میجویدم بکام و نمی یابمش بکام .

«فریدون توللی»

اینها همه طنین و انعکاس صداهاست که طی روزگار دراز در ضمیر تاریک
خفته شده یا بهتر بگوئیم در روی نواری از روح ضبط گردیده است . حالا وضعی
پیش آمده که توانسته است مهر سکوت را بشکند . پرده خوشی را بدرد و بالاخره
آنطوریکه دل میگوید در فضای روح مترنم شود . شاعر حق دارد از اینحالت اظهار
تعجب و بی اطلاعی کند زیرا این همه از عالم لاشعور است یعنی از آن قسمتی از
روح است که بقول مترلینگ دانستنیهای خود را بشعور ظاهر نمیگوید . و پاسکال
را وادار میکند که بگوید دل برای خود تعقلانی دارد که عقل از آن خبر ندارد .

براه عقل برفتند سعدیا بسیار که ره بمنزل دیوانگان ندانستند

«سعدی»

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار کان شهنه در ولایت ما هیچکاره نیست

«حافظ»

حریم عشق را در که بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

«حافظ»

اینجاست که شخصیت و نبوغ هنر هندی را زائیده شعور باطن او میدانند و
معتقدند که هر چه عظمت و تسلط این قسمت از شعور بر سایر نیروهای دماغی زیادتیر

باشد و یا بگفته دیگر نفوذ آنها را بی اثر کند مهارت و استادی هنرمند محرزتر و
و مسلم تر است .

وقتی که سنت بو و دربارہ بزرگترین شاعر فرانسه میگوید : « لامارتین مرد
جاهلی است که هیچ چیز را نمیشناسد یا هنگامیکه آنا تول فرانس هنرمندان را
موجودات پستی خطاب میکند بیان مقصود چیزی جز موجودیت بخشیدن و عظمت
دادن بضمیر تاریک یا روح لاشعور این انسانهای برگزیده و ممتاز نیست و در این صورت
باید قبول کرد که هنرمندان بزرگ شاهکارهای خود را در بی خبری کامل و
شوریده ترین حالت روانی بوجود میآورند البته مقصود ما از این بی خبری توجه
کامل بعالم درونی و رهایی از چنگک محسوسات خارج و تأثرات صحنه شعور روشن
است . در اینوقت هنرمند اشباح را بصف میکشد . کلمات را نظم و ترتیب میدهد .
آهنگها را موزون میکند و بدین ترتیب طرح پدیده هنری یا مخلوق ذهنی خود را
میریزد ولی بلافاصله پس از مجسم کردن و تجلی بخشیدن باین پدیده خیالی کار
آفرینش بدست شعور ظاهر میافتد و اوست که باید تمام نیروی خود را بخدمت بگمارد
و بوسیله آنها تصویر جهان داخلی هنرمند را بخارج منعکس کند . بنا بر این کار
انجام گرفته نتیجه همکاری موزون و پسندیده نهاد آگاه و نا آگاه است و هم آهنگی
و توافق این دو نیروی متضاد است که اساس پدیده ها را تشکیل میدهد درک
چگونگی این حالت برای ما که در خارج از دنیای داخلی هنرمند زندگی میکنم
دشوار است و خود آنها نیز گاهی از بیان کیفیت این احساس عاجز بوده و زمانی آنها
شبیه بتوهمات بینائی و شنوائی و غیره بیان میکنند . که در این صورت واکنش روانی
هنرمند در برابر آن به هذیان تعبیر میشود .

حافظ در این حالت روانی سرآفرینش را در مییاید و با ملکوتیان باده
مستانه میزند .

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسر شتند و به پیمانه زدند

ساکنان حرم سر عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند
دوش هاتف غیب برایش مژده میآورد و سحر گاهان از غصه نجاتش میدهد .
سحر ز هاتف غییم رسید مژده بگوش که دورشاه شجاع است می دلیر بنوش
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
بالاخره نوری سطح فکرش را روشن میکند . جرقه ای در خاطرش میتابد و در
خرابات مغان نور خدا را بچشم خود می بیند .

در خرابات مغان نور خدا می بینم این چه نورست ندانم ز کجا می بینم
هر دم از روی تو نقشی زنده ام راه خیال با که گویم که در این پرده چها می بینم
لامارتن شاعر معروف فرانسه که میتوان او را از بسیاری جهات با حافظ
مقایسه کرد درباره روز شروع کتاب ژوسلن اثر جاویدان خود میگوید : « پرتوی
از آسمان تابید و مستقیماً بقلب من فرود آمد . در این وقت حس کردم که يك شاعر
بزرگ شده ام » . چند روز بعد مجدداً در دنباله گفتار خود مینویسد : « هشت روز
است که دچار انقلاب عجیبی شده ام . میخواهم دائماً بگویم و بنویسم » .

سمبولیسم در ادبیات

گفتیم که ضمیر باطن بطرق گوناگون درصدد فریب ضمیر روشن برآمده و در مورد هنر نقش اول این فریب را بعهدہ سمبولها بر گزار میکند و این بهترین وسیله و دستاویز برای تجلی و تظاهر مشکلات روانی بشمار میرود. در اینحال شاعر یا نویسنده بر حسب نوع عقده‌های روانی و درجه تصعید آنها و بالاخره شیوه شاعری و سخن‌پردازی که دارد قیافه نامطلوب و زننده واقعیات را دیگرگون ساخته و جلوه‌ای تازه به تمایلات و خواهشهای نفسانی میدهد هنرمند وقتی در نگاه درونی متوجه جهان داخلی و جریان حالت لاشعوری خود گردید سعی میکند این رؤیای شاعرانه و خوابدین در بیداری را بعالم خارج منعکس سازد و در اینحال احساسات زنده و برانگیخته خود را بطبیعت بیجان منتقل ساخته یا وجود حیوانات و صفات ظاهری آنها را مظهر تمایلات پنهانی قرار میدهد. این عمل ظاهراً برای شاعر ارادی و انتخابیست ولی باطناً تعیین و برگزیدن هر نوع سمبولی در قبضه اراده و اختیار ضمیر باطن میباشد زیرا درواقع سمبولیسم یک نوع جلوه ارتباط پنهانی روح با اشیاء محیط خارج بشمار میرود. اینجاست که دبیر دبیرستان دختران شیراز (۱) گلهای سخنگو را میسراید و دوشیزه دانش‌آموز تهران قطعه امروز و فردا را میسازد (۲) و چنانکه مولوی میگوید:

سر من از گفته من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

۱ - دکتر مهدی حمیدی که در آن موقع دبیر دبیرستان دخترانه در شیراز بوده است.

۲ - پروین اعتصامی.

ما در اینجا ابتدا مختصری از سمبولهای جنسی و عشقی بمعنی اخص را بیان میکنیم و سپس در پایان این بحث از سایر عقده‌های روانی که ممکن است ریشه‌های متعدد مذهبی و اجتماعی داشته باشند اجمالاً نام می‌بریم ولی بنظر میرسد عقده‌های عشقی نقش درجه اول را بعهدہ داشته باشند زیرا در غالب آثار گویندگان بزرگ میتوان آنها را کم و بیش پیدا کرد و پنداشت که آثار جاویدان آنها مدیون همین عشق آنهاست .

بعنوان مثال نمونه‌های زیر انتخاب میشود :

پروانه و شمع

شبی یاد دارم که چشمم نخفت	شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست	تو را گریه و سوزواری چراست
بگفت ای هوا دار مسکین من	برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود	چو فرهادم آتش بسر میرود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد	فرو میدویدش برخسار زرد
بین تابش مجلس افروزیم	تبش بین و سیلاب دلسوزیم
تو را آتش عشق اگر پربساخت	مرا بین که از پای تا سربساخت

(سعدی)

در این شعر پروانه سمبول جنس مرد و شمع سمبول جنس زن قرار گرفته و به اینصورت تمایلات دوجانبه زن و مرد و حرارت عشق جنسی آنها با ایماء و اشاره بصورت دلپذیری درآمده است . پروانه از نظر علاقه و جنبشی که بطرف روشنائی نشان میدهد سمبول جنس مرد و شمع از نظر نیروی جاذبه‌ای که برای جلب این حشره بدبخت دارد سمبول جنس زن میباشد زیرا در طبیعت انسانی نیز معمولاً قدم اول را مرد بطرف زن برمیدارد و هر گونه فعالیتی برای اقناع حس جفتجویی بعهدہ او برگزار میشود .

امروز و فردا

بلبل آهسته بگل گفت شبی
من به پیوند تو يك رای شدم
گفت فردا بگلستان باز آی
گر که منظور تو زیبایی ماست
پا بهرجا که نهی برگ گل است
باغبانان همگی بیدارند
قدح از لاله بگیر و نرگس
نه ز مرغان چمن گمشده ایست
نه ز گلچین حوادث خبری است
هیچکس را سر بدخوئی نیست
گفت رازی که نهانست به بین
هم از امروز سخن باید گفت

که مرا از تو تمنائی هست
گر تو را نیز چنین رائی هست
تا به بینی چه تماشائی هست
هرطرف چهره زیبائی هست
همه جا شاهد رعنائی هست
چمن و جوی مصفائی هست
همه را ساغر و صهبائی هست
نه ز زاغ و زغن آوائی هست
نه بگلشن اثر پائی هست
همه را میل مدارائی هست
اگر ت دیده بینائی هست
که خبر داشت که فردائی هست

«پروین اعتصامی»

بلبل سمبول جنس مرد از نظر اینک ناله میکند و شور و نوای عشق از اوست.
گل سمبول جنس زن از نظر اینک زیبا لطیف و معطر است.
گلستان سمبول دبیرستان دخترانه از نظر اینک گلهای فراوان دارد. در اینجا
یکی از همین گلهاست که دل داده خود را که باوی سر پیوند دارد به اینجا دعوت
میکند تا اگر منظورش تنها تماشای زیبائی است از نزدیک به اندازه کافی چهره های
تماشائی و زیبای دختران را به بیند. در این گلستان گلهای چمن آرائی مانند
دوشیزگان لاله و نرگس فراوانند. مدیر و آموزگاران مدرسه که باغبانان خوبی
هستند از آنها مواظبت کامل مینمایند. از مردان و جوانان هرزه که گلچینان حوادث
هستند خبری نیست، دخترها همه نجیب و پاکند. خوش خلق و مهربانند میل مدارا
و سرهمسری هم دارند،

بلبل که در اینجا سمبول يك دلدادۀ موقع شناسی است بگل که دوشیزۀ زیبا
و نکته سنجی است میگوید حاشیه مرواگرد درد و درون مرا درك میکنی و مقصودم
را می فهمی از امروز سخن بگو . فردا را بفردا باز گذار .

گلہای سخنگو

آنقدر اشك فشاندم کہ دیگر آب نماند درد و چشم تر من يك سر مو خواب نماند
راز ناگفته مرا در بر مہتاب نماند جستم از جا کہ دیگر در دل من تاب نماند
در گلخانہ گشودم کہ طرب ساز کنم
راز گل در بر گل گویم دل باز کنم

دخترانی کہ در آنجا ہمہ مہمان منند ہمہ سیمین بروسیمین تن و سیمین بدنند
ہمہ خاموش لبانند و ہمہ خوش سخنند ہمگان سرخ لب اند و ہمگان سیم تنند
ہمہ ہستند برنج دل من یار مرا
تا بدانکہ کہ نمیرند وفادار مرا

گل شب بوی من آنجا سمن من آنجاست سوسن و نرگس من نسترن من آنجاست
سنبل مست شکن بر شکن من آنجاست یاس من دختر ک سیم تن من آنجاست
ہر شب آنجا ہمگان در بر ہم خواب کنند
رقص از باد سحر در بر مہتاب کنند
چون بہ گلخانہ شوم لب بسخن بکشایند گر چہ خاموش لبانند دهن بکشایند
با ادب راہ بہ آمد شد من بکشایند مشک ریزان دل آہوی ختن بکشایند
بخموشی ہمہ گویند بیا در بر ما
بوسہ زن بر لب ما بر لب چون شکر ما

« دکتر مہدی حمیدی »

در اینجا باز گلخانہ سمبول دبیرستان دخترانہ ایست در شیراز کہ گویندہ در
آنموقع دبیر آن دبیرستان بودہ است گلہای سخنگو دوشیزگان دانش آموز این
دبیرستان ہستند .

شاعر قصد دارد راز یکی از این گلها را برای سائرین باز گوید ولی در بیان ساده و صریح با موانع بیشمارى برخورد میکند ناچار مطالب جنسى آنرا درمیان انبوهى از گل و برگ پنهان کرده بصورت قطعه مفصل و زیبائى درمیان آورد که تجزیه و تحلیل آن در اینجا لزومى نداشته و خواننده خود با مختصر توضیحى که داده شد پی بچگونگى آن میبرد .

چند بیت ذیل از دیوان نظامى گنجوى انتخاب شده و مربوط بعروسی خسرو شیرین :

شو از اول به گل چیدن درآمد	چو گل زان گل بخندیدن درآمد
پس آنکه عشق را آواز در داد	صلای میوه های تازه در داد

زنها از دیر باز پی برده اند که استشمام بعضی بوهای معطر در انگیزش احساسات جنسى مردها مؤثر است بدین جهت نزد آنها سوزاندن دانه های معطر در اطاق خواب ، پنهان کردن گلهای خوشبو در لابلای لباس آلوده کردن نقاط مختلف بدن با اسانسهای گوناگون گیاهى و صنعتى معمول بوده است . بوهای مختلف بوسیله رشته های عصب بویائى که در جدار داخلی بینی گسترده است احساس و سپس در مراکز ویژه دماغی بمرحله درک و تشخیص میرسد . گذشته از اینکه حس يك بوى معطر همواره با احساس خوشایند روحى همراه است درك آن نیز ممکن است بطریقه تداعى معانى در بیدار کردن خاطرات عشقى و تمایلات جنسى نقش برجسته ای بازی کند . یا همچنین در موارد خاص از راه رفلکهای شرطى با انگیزختن احساسات خفته و تحریک لبیدو پیردازد .

گذشته از استعمال عطرهای مختلف تن انسان و اعضاء مختلف اونیز کم و بیش بو یا بوهاى دارد که مربوط به ترشح عرق ، چربى پوست یا رطوبت موى سرومجارى طبیعى اومیباشد که در مورد بعضى ها بهتر از هر عطرى دماغ جانرا نوازش میدهد (تحریک احساسات و هیجانات جنسى غالب حیوانات بر اساس تشخیص بوى مخصوص جنس مخالف آنها صورت میگیرد ، بعلاوه دربینى مرکز دیگرى وجود دارد که بنام نقطه تناسلى نامیده میشود و امروزه ارتباط این نقطه با سایر غدد دستگاههای تناسلى ثابت شده و گاهی اختلال آن اختلال جنسى بوجود میآورد) زیبائى صورتى هر چیزى بوسیله بینائى ، لطافت آن بوسیله تماس و عطر آن بوسیله بوئیدن حس میشود . بنابراین احساس هر کدام از این صفات در تحریک قوای روحى تأثیر جداگانه دارد . ولی در تحریک احساسات و هیجانات جنسى و رسیدن به اوج لذت بهتر است این تحریکات مختلف همراه و همزمان شروع شده و دریک لحظه متین نقاط حساس و هدف را تحت تأثیر قرار دهند . از لحاظ اینکه گل دارای این سه صفت ممتاز میباشد یعنى زیبا ، لطیف و معطر است سمبول زن قرار میگیرد زیرا زن نیز بایستى در قانون کلی آمیزش دارای چنین صفاتی باشد .

گهی بر نار و نر گس بود بازیش	گه از سیب و سمن بد نقل سازیش
تذر و باغ را بر سینه بنشست	گهی باز سپید از دست شه جست
کبوتر چیره شد بر سینه باز	گهی پس از نشاط انگیزی و ناز
بر او هم شیر نر شد عاقبت چیر	گوزن ماده میکوشید با شیر

در اینجا گل چیدن بمعنی بوسیدن بکار رفته . صلاهی میوه‌های تازه در دادن کنایه از دست درازیهای دیگر است که مراحل حساستر و شیرین‌تری را طی میکنند. آوردن گل و میوه پشت یکدیگر میرساند . همانطوریکه گل پیش در آمد ثمر و میوه میباشد بوسیدن نیز طلیعه جنب و جوشهای بعدی است که میوه و ثمر عشق تناسلی یعنی فرزند را در بر دارد سیب و سمن کنایه از چانه و زنخدان . نار و نر گس کنایه از پستان و چشم است و بالاخره گوزن ماده و شیر نیز سمبولهای دیگری از زن و مرد و صفات ممیزه آنها بشمار میرود .

اشعار ذیل از سعدیست :

هر که را باغچه‌ای هست به بستان نرود هر که مجموع نشسته است پریشان نرود
 هر که در دامنش آویخته باشد خاری هر گز گش گوشت خاطر به گلستان نرود
 منظور از باغچه در اینجا کانون خانوادگی و تشکیلات زندگی خصوصی است.
 مقصود از بستان محیط وسیع‌تر و آزادتر از محیط محدود خانوادگیست که برای طالبین آن ممکن است همه گونه وسائل عیش و نوش فراهم باشد .

در مصرع دوم که گوینده همان معنی را بزبان دیگری بیان میکند باز میرساند کسی که با زن و فرزندان خود مجموعه‌ای تشکیل داده است بیهوده از خانه خود خارج نمیشود و تنها بدنبال این و آن نمیافتد .

در سطر دوم عقده دیگری تظاهر میکند بدین معنی که گوینده ابراز تمایل خود را بخانه و خانواده از ناچاری میداند نه از روی رضایت خاطر . زیرا آنچه او را در خانه پابست و گرفتار کرده برایش بمنزله خاریست که بدامنش آویخته و مزاحمش میباشد و این بیان پیچیده عدم رضایت شاعر را از همسر یا بطور کلی از زندگی داخلی

تأکید میکنند. وجود اختلاف و تضاد بین معانی سطر اول و دوم ناشی از وجود اختلاف و تضاد است که بین عقده های متعدد وجود دارد و جای تعجب نیست اگر در یک غزل بتوان عقده های جور و بهم نزدیک یا ناجور و از هم دور پیدا کرد.

شعر دیگر:

به تماشای درخت چمنش حاجت نیست هر که در خانه چومن سروروانی دارد
در شعر فوق سروروان سمبول همسر یا شکار خانگیست که تناسب اندام و دل
آرایی او بدین طریق بیان میشود درخت یا درختان چمن که قطعاً از حیث رسائی
و رعنائی بیای سرو نمیرسند نیز دلبرانی هستند که در محیط خارج قرار دارند و
شاعر بعلت دارا بودن یکی از آنها در خانه بدیدن سایرین احتیاجی ندارد.

این شعر حافظ نیز معنی شعر فوق را میرساند:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد سایه پرور من از که کمتر است
و همچنین:

صبحدم مرغ چمن با گل خندانی گفت

ناز کم کن که در این باغ بسی چون نوشگفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت

مرغ چمن که نغمه سرا و آوازه خوانست سمبول جنس مرد قرار میگیرد
مخصوصاً کسی که گوینده و شاعر هم باشد گل نخواستہ سمبول زن زیبا و جوان است.
باین ترتیب تفسیر شعر فوق بیان میشود.

شاعر بامدادان بزنی زیبا و جوان خود گفت برای من کمتر ناز کن یا باصطلاح
معمول اینقدر مرا ناراحت نکن زن خندید و گفت درست میگوئی منم از حقیقت
بدم نمیآید ولی هیچ مردی نباید با زن خود اینطور صحبت کند زیرا بالاخره خاصیت
مرد بودن وزن داشتن ایجاب میکند که انسان متحمل ناراحتی هائی بشود.

از نظامی گنجوی :

هنوزم غنچه گل ناشکفته است هنوزم دُر دریائی نهفته است
لب لعلم همان شگرفشان است سر زلفم همان دامن کشانست
اگر چه نار سیمین گشته سیم همان عاشق کش عابد فریم
با در نظر گرفتن اینکه اشعار فوق را نظامی از زبان شیرین در وصف خود
برای خسرو میگوید . غنچه گل سمبول آلت تناسلی زنانه و ناشکفته بودن آن
کنایه از وجود بکارت است .

در مصرع دوم نیز در دریائی ونسفته بودن آن همین معنی را میدهد . انتخاب
غنچه و در دریائی یا مروارید باین جهت بکار رفته که بالاخره سرنوشت غنچه شکفتن
وعاقبت مروارید سفتن و سرانجام عشق جنسی ازاله بکارت است . حافظ میگوید :
حال دل با تو گفتم هوس است خبر دل شنفتمم هوس است
وہ کہ دردانه‌ای چنین نازک در شب نار سفتنم هوس است

لب لعل کنایه از لبهای سرخ و با طراوت و بالاخره نار سیمین پستانهای سفید
و سیب نیز سمبول پستان است منتها در اینجا منظور از سیب پستانهای کوچک و در
حال رشد و نمو است که گوینده میخواهد این نوع پستانرا برنوع اول که کاملاً
بزرگ است ترجیح دهد و تفاوتی بین سنین عمر و جوانی قائل شود ولی بهرحال
هر دو عاشق کش و عابد فریب هستند .

شعر دیگر از سعدی :

گل بتاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند
سعدی این شعر سمبولیک را ضمن يك حکایت از زبان حال مردی میگوید
که زن زیبا و جوانش میمیرد و مادر زن زشت و فرتوتش در خانه او میماند . گل در
اینجا سمبول زن زیبا و جوان است که وجودش از هر لحاظ مطبوع و دلپذیر است .
خار سمبول مادر زن است از آنجهت که وجودش مزاحم بوده و غالباً مثل خار که
همراه گل میباشد او نیز دختر خودرا رها نمیکند ، در مصرع دوم باز همین معنی

را میرساند . گنج اشاره بذخیره‌ایست نهفته یا شخصی که احتیاج و آسایش زندگی را تأمین میکند . مار جانوریست موزی و گزنده که طبق روایات قدیمی بر روی گنجهای پنهان در خرابه‌ها و جاهای ویرانه قرار میگیرد و از آن نگهداری مینماید . مادر زن نیز با آنکه مزاحم است باز از دختر جوان خود که ممکن است مورد دستبرد قرار گیرد محافظت میکند .

اینجاست که بقول مولوی باید گفت :

اگر بر چشم خود روپوش پوشم ولی بر چشم اهل دل عیانم
پاره‌ای اوقات گوینده برای آنکه بهتر بتواند مطالب و عقاید خطرناک خود
را ابراز دارد با وضعی عامیانه و ساده بسراغ موجودات خیالی یا افسانه‌های کودکان
میرود اثر جالب زیر از احمد شاملو که قسمتی از آن درج میشود :

یکی بود و یکی نبود

زیر گنبد کبود

لیخت و عور . تنگ غروب

سه تا پری نشسته بود

زار و زار میکردن پریا

مٹ ابرای باهار گریه میکردن پریا

گیسشون قد کمون . رنگ شبق

از کمون بلندتر ک

از شبق مشک‌تری ک

روبروشون تو افق شهر غلامان اسیر

پشتشون سرد و سیاه قلعه افسانه پیر

از افق جیرینگ . جیرینگ . صدای زنجیر میاومد

از عقب از توی برج ناله شبگیر میاومد

پریا گشنه تونه ؟

پریا تشنه تونه ؟
 پریا خسته شدین ؟
 مرغ پر بسته شدین ؟
 چیه این هایهاتون ؟
 گریه تون و وایتون ؟
 پریا هیچ نگفتن . زار و زار گریه میکردن پریا
 مٹ ابرای باهار گریه میکردن پریا
 پریای نازنین
 چتونه زار میزنین
 توی این صحرای دور
 توی این تنگ غروب
 نمگین برف میاد ؟
 نمگین بارون میاد ؟
 نمگین گر که میاد میخوردتون ؟
 نمگین دیبه میاد یه لقمه خام میکند تون ؟
 نمیترسین پریا ؟
 نمیاين بشهر ما ؟
 شهر ما صداس میاد
 صدای زنجیراش میاد
 زنجیرای گرون . گرون حلقه بحلقه لا بلا
 میرزن ز دست و پا
 سر بچنگل میزارن . جنگل وخار و زار می بینن
 سر بصحرا میزارن . کویر و نمکزار می بینن
 عوضش تو شهر ما

نمیدونین پریا

.....

بجستی و واجستی

تو حوض نقره جستی

سمبولهای معروف و متداول زبان فارسی که در بیان عواطف و احساسات گویندگان بمنظور زیبا نشان دادن تمایلات مختلف و تجسم صفات گوناگون معشوق بکار رفته بسیار است در بین این سمبولها همه جور نمونه‌های مختلف از جمادات . نباتات . حیوانات و عناصر طبیعت وجود دارد که تعبیر و تفسیر آنها دشوار نیست ولی در فرهنگ تصوف و اشعار و ادبیات عرفانی همین سمبولها معانی پیچیده و مبهمی بخود میگیرند . ما قبلا در مورد میکائیسیم تصعید و تجلی محتویات ضمیر باطن باندازه کافی توضیح داده‌ایم . اما درباره آثار عرفانی باید متذکر شد که عمل تصعید در اینجا بعد اعلای رقت و زیبائی خود میرسد بطوریکه میتوان گفت معنویت محض پیدا میکنند و اینگونه پدیده‌ها را در علم الجمال جزء زیبائیهای تصویری و تخیلی بشمار می‌آورند . جستجوی عقده‌های اولیه در خلال آنها امری دشوار بلکه گاهی محال بنظر میرسد . زیرا نه تنها قیافه و صفات ظاهری امیال باطنی عوض شده بلکه درماهیت و خواص اصلی آنها نیز تجزیه و ترکیبات . یا کنش و واکنشهایی بعمل آمده که استخراج عناصر و ازده اولیه و شناختن آنها غیر ممکن است . اگر در مورد اشعار معمولی و ادبیات متداول و ارتباط آنها با ریشه اصلی یا مشکلات روانی عمل تصعید را میتوانستیم بآب شدن یخ و بخار شدن آب تشبیه کنیم که در این عمل تنها حالت فیزیکی و صورت ظاهر جسم مزبور تغییر کرده است در مورد ادبیات عرفانی باید گفت که اصولا ملکول آب درهم شکسته . تجزیه شده . جسم فرار ناشناس دیگری بوجود آورده که غیر از آب است . در اینجا صوفی یا عارف در نتیجه یکدوره طولانی ریاضت و از خود گذشتگی توانسته است يك سلسله تلقینات و دستکاریهای روحی در ضمیر خود بنماید یا بقول مولوی . هفت شهر عشق را بگردد .

از آنچه گفته شد این نتیجه بدست میآید که عقده‌های روانی بسته بدرجه
تضعید و مراحل مختلف زندگی وجود شرائط اجتماعی و عوامل گوناگون زندگی
داخلی و خارجی تظاهرات مختلف پیدا میکنند، و بنا بگفته سعدی گاهی این تظاهر
حظ نفس و زمانی قوت جان می‌کرد.

اول چنین نبودی باری حقیقتی شد دی حظ نفس بودی امروز قوت جانی
ولی بهر حال احساس این حظ نفس و قوت جان جز تجسم لذت بخش يك
آرزوی گمشده و تخیل بهبود يك درد درمان نیافته چیز دیگری نیست.



سمبولهای دیگر

دیدم نگار خود را میگشت گردخانه
برداشته ربابی میزد یکی ترانه
در پرده عراقی میزد بنام ساقی
مقصود باده بودش ساقی بدش بهانه

« مولوی »

سمبولها یکی دوتا نیست . صد تا هزار تا هم نیست . برحسب ذوق و سلیقه
هنرمند خیلی چیزها ممکن است سمبول قرار گیرد از عناصر گوناگون طبیعت گذشته
حتی يك انسان سمبول انسان دیگر واقع شود .

« فتنه با آن چشمهای درشتی که با آدم حرف میزند . آتش و حال دارد . با آن
آب ورننگ باطراوتی که مثل حیات و جوانی در زیر بشره زیتونی او موج میزند .
با آن اندام موزون و خیلی ظریف که انسان میترسد اگر در میان بازوان متشنج و
عصبانی خود فشارش دهد استخوانهایش خرد شود زنی است که برای مافتنه نام دارد
ولی برای نویسنده هنرمند آن این زن سمبول افسونکار دیگر است که این فتنه را
برپا کرده است »

« آن فرشته با آن اندام اثیری باریك و مه آلود . با آن چشمهای مورب تر کمنی
که يك فروغ ماوراء طبیعی و مست کننده دارد . با آن ابروهای باریك و بهم پیوسته
لبهای گوشتالوی نیمه باز . لبهائیکه مثل این است که از يك بوسه گرم و طولانی جدا
شده ولی هنوز سیر نشده است . با آن موهای ژولیده سیاه و ناهرتب که دور صورت
مहतابی او را گرفته و بصورت يك زن تجلی میکند اسم دارد . بی اسم نیست ولی

نویسنده بوف کور نمیخواهد اسم او را بچیزهای زمینی آلوده سازد . «
همچنین قهرمانان داستانهای نویسندگان غالباً خود آنها هستند که اسمشان عوض شده و برای پرده پوشی و پی گم کردن مردم فصول لباس عوض کرده اند. سرگذشت و رتر تا آنجا که مقدمات خود کشی او فراهم میشود ماجرای واقعی خود کوتاه میباشد و اوست که به این ترتیب میخواهد با نام مستعار و رتر خود را آزادتر و عریانتر بدامان شارلوت بیاندازد .

مولوی میگوید :

بهرتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
نظامی گنجوی در افسانه مرگ شیرین هنگامهای برپا میکند و سپس دنباله
این تراژدی را بمرگ زن جوان و ناکام خود میکشاند .
صادق هدایت که تقریباً در تمام داستانهای خود قهرمان داستان را میکشد یا
سر به نیست میکند سرانجام خودش را نیز کشت و سر به نیست کرد .

لرد بایرون که در مدت کوتاه حیات هنری خود عملاً قوانین مملکتی و سنن
اجتماعی را بباد مسخره گرفت در نویسندگی نیز قاییل اولین عاصی خداوند راقهرمان
داستان خود قرارداد .

فردوسی که روح درهم فشرده عصر خود و عصاره تمام آرمان و آرزوهای يك
ملت مغلوب بشمار میرفت طی يك داستان حماسه ای کیخسرو را بجای یزدگرد سوم.
رستم زال را بجای رستم فرخ زاد قرار داد و سپس عمرو سرداران فاتح عرب را در
لباس افراسیاب و پهلوانان قلابی و بی عرضه تر کستانی در آورد و به این ترتیب کشمکش
و نبرد درونی خود را بر صفحه تاریخ منعکس ساخت .

زمانی تعبیر و تفسیر يك قطعه هنری به اندازه ای مشکل است که اگر گوینده
در پایان با ایما و اشاره روشنتر و قابل فهم تری احساسات گنگ و مبهم خود را توجیه
نکنند درك آن دشوار بلکه محال است . نمونه اینگونه آثار نمایشنامه پرنده آبی
رنگ اثر موريس مترلینگ میباشد که در سرتاسر آن صحنه سازیهای مبهم . بازیگران

ناشناس (بیشتر در جلد حیوانات) زمان و مکانهای بی اعتبار خواننده را بدیدار مرموز یا بهتر بگوئیم بدنمای سایه ها میبرد. از این دنیای سایه ها ما بسیار داریم آثار دردناک صادق هدایت غالباً با احساس ابهام و تاریکی عمیقی آمیخته است در کتاب بوف کور اودختر جوان. لکاته جادو. پیرمرد خنزر پنزری خانه دور افتاده. بغلی شراب هویت هیچکس و هیچ چیز برای ما روشن نیست. همچنین از کتاب سایه روشن او داستانهای س.گ.ل.ل. و آفرینگان بیشتر بدنمای سایه ها سروکار داریم. در اشعار گویندگان معاصر نیز غالباً احساسات گشگ و ناشناس شاعر با ابهام و تاریکی بیان شده و همه جا هوش و حواس خواننده را بدنمای سایه ها میکشاند.

عشق بطور کلی

ذره ذره کاندترین ارض و سماست
جنس خود را همچو کاه و کهر باست
«مولوی»

نخستین کلمه ای که در بررسی اشعار و آثار ادبی بدان برمیخوریم کلمه عشق است. این کلمه همواره و در همه جا محور اندیشه و بزرگترین دستاویز صحنه سازیها و سخن پردازیهای گویندگان و نویسندگان بشمار رفته است. برخی از دست آن نالیده و شکایت کرده اند. بعضی آنرا ستوده و دوست داشته اند و بالاخره گاهی آنرا با آتش سوزان و درد بیدرمان و زمانی بودیعه یزدانی و نیروی هستی بخش تشبیه کرده اند.

بسیاری از متفکرین و فلاسفه بزرگ عشق را مانند نیروی جاذبه در تمام موجودات عالم عمومیت میدهند و معتقدند که عشق همان تمایل فطری است که هر شیئی یا موجودی را بطرف شیئی یا موجود مساعد دیگر که در تأمین لذت و حفظ حیات او مؤثر است میکشاند. و بدین ترتیب برای آن يك منشاء ازلی و يك خاصیت مشترك و همگانی قائلند.

دروازه هستی را جز ذوق مدان ای جان	این نکته شیرین را در دل بنشان ای جان
زیرا عرض و جوهر از ذوق بر آرد سر	ذوق پدر و مادر کردت مهمان ای جان
هر جا که بود ذوقی ز آسیب دوجفت آید	زان يك شدن دوتن ذوق است نشان ای جان

«مولوی»

یکی میل است با هر ذره رقاص
 رساند گلشنی را تا بگلشن
 اگر بوئی ز اسفل تا بعالی
 ز آتش تا بباد از آب تا خاک
 همین میل است اگر دانی همین میل
 سر این رشته های پیچ در پیچ
 از این میل است هر جنبش که بینی
 همین میل آمد و با کاه پیوست
 بهر طبعی نهاده آرزوئی
 برون آورده مجنون را مشوش
 ز شیرین کوهکن را داده شیون
 کشان هر ذره را تا مقصد خاص
 دواند گلخنی را تا به گلخن
 نیابی ذره ای زین میل خالی
 ز زیر ماه تا بالای افلاک
 جنیبت در جنیبت خیل در خیل
 همین میل است و باقی هیچ در هیچ
 بجسم آسمانی تا زمینی
 که محکم کاه را بر کهر با بست
 تکاپو داده هر يك را بسوئی
 به لیلی داده زنجیرش که میکش
 فکنده بیستون پیشش که میکن
 « وحشی بافقی »

پاسکال میگوید : ما با يك جاذبه عشق در دل دنیا میآئیم و این جاذبه
 بهر اندازه که عقل ما کامل میشود قوت میگیرد و ما را بدوست داشتن هر چیزی که
 زیباست و امیدارد . بی آنکه بما بگویند این حس چیست در این صورت آیا که میتواند
 شك داشته باشد در اینکه ما در دنیا فقط برای دوست داشتن آمده ایم .

بالاخره به تعبیر دیگر این نیروی مرموز را همان کشش و میل بطرف کمال
 مطلوب میدانند که بالقوه در موجودات عالم وجود دارد و بوسیله آن میتوان مراحل
 مختلف تکامل را پیمود .

باز بدلیل دیگر چون عشق را وسیله تحصیل لذت و حفظ حیات میدانند
 معتقدند که خوشبختی انسان هم که از بهم پیوستن لحظات لذت بخش و زود گذر
 تشکیل میشود خود مدیون نیروی عشق است .

ژان ژاک روسو میگوید : یکی از معجزات عشق این است که در دردهای او
 نیز لذت حس میکنیم عشاق حقیقی حال فراموشی و بی علاقه گی که احساس درد را

ازین بر میدارد بزرگترین بدبختی می‌شمارند. ما عشق را بصورت اولیه خود بمنزله نیروئی فرض کردیم که بالقوه در هر موجودی وجود دارد و بزرگترین عامل و محرک فعالیت‌های او بسوی جلب نفع. حفظ حیات و بالاخره کمال مطلوب میباشد. بنابراین شدت وضعف این نیرو را میتوان مقیاس فعالیت‌های جسمانی مخصوصاً روانی قرار داد. در بیماران جنون جوانی که نیروهای عاطفتی مختل میشود بیمار از کار و فعالیت دست میکشد و بگوشه‌ای پناه میبرد. معانی مهر و محبت، شفقت و یا باصطلاح احساسات بدیع انسانی را فراموش میکنند از همه کس و همه چیز رخ بر تافته در عمق تخیلات خود فرو میرود.

برعکس تیپ دیگری از مردم را می‌شناسیم که بعلت دارا بودن عواطف و احساسات نیرومند تمام وقت خود را صرف جنب و جوش‌های جسمانی و روانی مینمایند و همین گروه کمیاب هستند که ممکن است مشتاقانه در راه رفاه و آسایش مردم و اداره بنگاه‌های خیریه و تشویق و ترویج معتقدات مذهبی و اخلاقی تلاش و کوشش نمایند در حالیکه گروه اول بعلت نداشتن احساسات انسان دوستی و محبت گاهی مرتکب جنایات وحشت‌آوری میشوند که از اخلاق و انسانیت بسیار دور است.

عشق جنسی

عشق نه پست تر و نه عالی تر از احتیاجات
دیگر است . يك احتیاج طبیعی است مثل
خوردن و خوابیدن .

«صادق هدایت»

راجع بعشق جنسی از قدیمی ترین آثار روانشناسی مخصوصاً روایات تاریخی
و ادبی برمیآید که درباره آن گفته‌گوهای زیاد شده و همه آنرا متفق القول قبول کرده
و در مورد تأثیر آن در ماجراها و سرگذشتهای مختلف زندگی داستانها و حکایتها
آورده‌اند . این داستانها همه از آتش سوزی و انهدام شهرها ، قتل و غارت جمعیتها .
سرنگونی تاج و تخت‌ها . از بین رفتن خانواده‌ها و درجهت عکس آن گاهی تعمیم صلح
و آرامش ، پیوندهای دوستی و محبت . تحصیل لذت و خوشبختی و بالاخره پدیده‌های
هنری حکایت میکنند که همه را میتوان بحساب نیروی عشق گذاشت . برای ما در
اینجا فقط موضوع پدیده‌های هنری و اختلالات روانی قابل ذکر است گویانکه تمام
آنها نیز بنوبه خود ناشی از کیفیت‌های مختلف روانی است .

فررید روانشکاف معروف عشق جنسی را منشاء تمام فعالیت‌های زندگی و اساس
کار و کوشش بشر میشمارد و نیروی هستی بخش آنرا در تمام آثار و پدیده‌های مذهبی
فلسفی ، اجتماعی ، هنری و بالاخره اختلالات روانی جستجو کرده و در همه جا و همه
چیز تعمیم میدهد .

همچنین او و شاگردانش معتقدند که اصولا میل جنسی انسان با نوزاد متولد

میشود و این موجود کوچک که از نظر ساختمان جسمی و روحی واحد زندگی يك انسان کامل بشمار میرود آنچه را که باید در سالهای بعد بنام میل جنسی (۱) و غریزه تناسلی نامیده شود از همان روزهای نخست داراست منتها نحوه تظاهر و طریقه کامیابی آن متفاوت است .

میل جنسی کودک در این هنگام هدف مسلم و مشخصی نداشته و مناطق لذت خواه او نیز محدود و معین نیست زمانی با مکیدن پستان مادر لذت بوسه را درک میکند و زمانی دیگر از بازی با همسالان خود خوشش میآید ولی ادامه این نمودها و تظاهرات مختلف روانی کودک تا آنجاست که هدف این احساسات گنگ و مبهم روشن شود و عشق جنسی بمعنی اخص حس جفتجوئی او را بیدار کند .

شوپنهاور فیلسوف مشهور آلمان این عشق را تمایل شدید بزندگی خود و ادامه نسل دانسته و برای آن يك سرنوشت ازلی و ابدی قائل است .

۱ - غریزه بطور کلی عبارتست از يك حالت روحی جسمی (پسیکوفیزیک) موروثی و یکی از چهار نوع عمل حرکتی است که بتوسط شخص بمنظور معینی انجام میگردد (انواع چهارگانه حرکتی از نظریه یونانی عبارتند : اذاعمال - رفلکس - غریزی - اتوماتیک - ارادی) اعمال غریزی درواقع از نظریه یونانی اعمال رفلکس پیچیده توأم بامتصاری شعور و قدری احساس رضایت خاطر است . بموجب تعریف Jannes گرایش از نظر روانشناسی عبارتند از اعمالی که سبب انجام مقصودی بشوند . بدون آنکه شخص قبلا از آن عمل اطلاع داشته و نتیجه آنرا بداند .

MC . Dougal گرایش را بدوازده نوع تقسیم کرده است که یکی از آنها غریز جنسی است . جنبه حسی (احساسات و هیجانات) توأم با يك غریزه را مرکب (Complexus) مینامند که بر سه قسم است :

۱ - مرکب شخص (Ego) یا من روحی (Moi Psychique) که مجموع تمام احساسات و مرکب از گرایش فرار - غضب - نفرت - کنجکاوی - حب جاه و تحقیر نفس میباشد .

۲ - مرکب اجتماع (Social) بمنظور تطبیق شخص با محیط .

۳ - مرکب جنسی (Sexuel) ناشی از غریزه جنسی بمنظور ادامه نوع .

بنا ببعیده فروید لیبدو (Libidou) یا قوه اقناع جنسی (به تعبیر دیگر اشتهاى جنسی) قویترین عامل محرك فعالیت بشر است بدین ترتیب غریزه جنسی را با غریزه حیات توأم میدانند .

نقل از Sexocologie دکتر غیتی استاد دانشگاه تهران

دکتر دید غریزه جنسی یا عشق تناسلی را مظهر جنب و جوشهای زندگی قرار میدهد.

شیللر میگوید: زنان را محترم دارید که رشته خوش رنگ عشق را میبافند و شعله ازلی احساسات لطیف را میافروزند.

لرد بایرون شاعر معروف انگلیسی میگوید: «کاش تمام زنان دنیا يك لب داشتند و من آنرا میبوسیدم».

صادق هدایت در افسانه آفرینش از زبان آدم به حوا میگوید: «لبهایت را بیار نزدیک. مقصود آفرینش همین است».

از اینها که بگذریم چیزی که مسلم است بهر تعبیری که باشد وجود خود این نیروست که قطعاً در قانون آفرینش در وجود بعضی حق حیات و در وجود برخی حق حاکمیت برای آن قائل شده اند. این است که ما وجود این عشق را بیشتر و بهتر حس میکنیم و آنرا از حقایق ثابت و مسلم نفس انسانی میدانیم.

جهان عشق است دیگر زرق سازی همه بازی است الا عشق بازی

تعجب ندارد که پس از سالهای سال هنوز داستانهای یوسف و زلیخا، شیرین و فرهاد، لیلی و مجنون، رومئو ژولیت، ورتر و شارلوت نفوذ معنوی و خیال انگیز خود را حفظ کرده است زیرا اینگونه آثار مستقیماً از عمق روح بشر و از غریزه لایزال جنسی سرچشمه گرفته و بهمین علت همیشه کام گرسنه ارواح نسل انسانی آنرا میبلعد و بمصداق وصف العیش نصف العیش له له طلب و تمنا را فرو نشاند و اصیلتترین درد خود را تسکین میدهد، همه روزه عده زیادی بیماران دختر و پسر. یا زن و مرد بیمارستانهای روانی مراجعه مینمایند که در سابقه بیماری و ماجرای زندگی آنها جز خاطرات جانگداز عشقی چیز دیگری وجود ندارد. همه ساله جنایتها و خودکشی های بیشماری در بحرانهای شدید و دیوانه کننده تمایلات روی میدهد که جریان آنها را اداره پزشکی قانونی و متوفیات مجرمانه برگزار میکنند. اینها تازگی ندارد سرگذشتهای روانی که استیلا و حاکمیت تمایلات جنسی را میرساند در کتب ادبی و تاریخی و حتی مذهبی نیز بسیار است و قبل از آنکه فروید

نقش مهم آنها را در بیماریهای روانی تعیین کند نمونه هایی بصورت حکایت و داستان می بینیم که از این نظر جالب توجه میباشد مانند داستان مذهبی یوسف وزلیخا، لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد و بالاخره حکایت معروف مثنوی مولوی و حکایتی از گلستان سعدی که ذیلا خلاصه از آنها نقل میشود.

پادشاهی پیر و قرتوت کنیزك جوان و زیبایی بعنوان زن یا معشوقه بحکم قدرت و ثروتی که دارد بحر مسرای خود میآورد. کنیزك در يك اندوه و درد پنهانی روز بروز رنجور و پژمرده میگردد. پادشاه که دلدادۀ رسوائی بیش نیست در بهبود بیماری معشوقه کوشش و تلاش فراوان مینماید. درمان پزشکان مؤثر واقع نمیشود تا اینکه پزشك معروفی با کنیزك خلوت کرده و با تکنیک مخصوص روانشناسی خود می فهمد که کنیزك عاشق مرد جوانی است که در فلان شهر بشغل زرگری اشتغال دارد. موضوع را بسططان میگوید: بفرمان سلطان زرگر را میآورند و کنیزك را بدستش می سپارند. کم کم حال کنیزك رو به بهبودی میرود و دو باره طراوت و نشاط اولیه را بدست میآورد در این موقع برای اینکه محبت زرگر را از دل کنیزك بیرون کنند اطباء عاقبت به خیر حیلۀ ای اندیشیده و همه روزه مقداری سم بطوریکه فهمیده نشود و بتدریج بدن را رنجور و ناتوان سازد بغذای زرگر بدبخت میافزایند تا جائیکه روز بروز زرد و لاغر و ناتوان شده و کم کم از چشم کنیزك میافتد و کنیزك که باین ترتیب زرگر را بی مصرف می بیند از او متنفر میشود و ناچار عشق خود را متوجه سلطان میسازد.

همچنین حکایت ذیل از استاد سخن سعدی است.

پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره بگل آراسته و به خلوت باو نشسته و دیده و دل در او بسته. شبهای دراز نخفتمی و بذلها و لطیفه ها گفتمی باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد. از جمله شبی میگفتم بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت پیری افتادی پخته، پرورده، جهان دیده، آرمیده، گرم و سرد چشیده، نیک و بد آزموده که حق صحبت بداند و شرط مودت بجای آرد.

مشفق و مهربان و خوش طبع و شیرین زبان .

تا توانم دلت بدست آرم و بیازاریم نیازارم
و رچو طوطی شکر بود خورش جان شیرین فدای پرورش
نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب ، خیره رأی ، سرتیز ، سبک پای که
هر دم هوسی پزد و هر لحظه رایی زند و هر شب جائی خسبید و هر روز یاری گیرد .
جوانان خرمند و خوب رخسار ولیکن در وفا با کس نپایند
وفاداری مجوی از بلبلان چشم که هر دم بر گل دیگر سرایند
خلاف پیران که بعقل و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل جوانی .

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار
گفت چندین براین نمط بگفتم که گمان بردم که دل بر قید من آمد و صید
من شد . نا که نفسی سرد از سر درد بر آورد و گفت چندین سخن که بگفتی در
ترازوی عقل من وزن آن سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابله خویش که گفت :
زن جوان را اگر تیری در پهلوشیند به که پیری .

زن کز بر مرد بی رضا برخیزد بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد
فی الجمله امکان موافقت نبود و بمفارقت انجامید چون مدت عدت بر آمد عقد
نکاحش بستند با جوانی تند ، ترشروی ، تهی دست ، بدخوی ، جور و جفا میدید و
رنج و عنا میکشید و شکر نعمت حق همچنان میگفت ، که الحمد لله که از آن عذاب
الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم .

با اینهمه جور و تند خوئی بارت بکشم که خوبروئی
با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن بادیگری در بهشت
بوی پیاز از دهن خوبروی نغز تر آید که گل از دست زشت

مسئله مرگی

فشاری که در موقع تولید مثل دو نفر را برای دفع تنهایی بهم می‌چسباند در نتیجه همین جنبه جنون‌آمیز است که در هر کس وجود دارد و با تأسفی آمیخته است که آهسته بسوی عمق مرگ متمایل میشود .

تنها مرگ است که دروغ نمیگوید !..

«صادق هدایت»

بنا به گفته برتراند رسل در زندگی انسان سه نوع ترس وجود دارد .
ترس انسان از طبیعت ، ترس انسان از انسان و ترس انسان از نفس خود ، با تمام وسائلی که انسان برای مبارزه با عوامل گوناگون طبیعت دارد باز هم از او می‌ترسد برای آنکه هنوز قادر نیست و نخواهد بود که از وقوع زلزله جریان سیل ، طغیان دریا ، لهیب برق و خیلی چیزهای دیگر جلو گیری نماید . ترس انسان از انسان روز بروز شدت می‌یابد زیرا بهمان اندازه که پیشرفت علم و صنعت از موارد ترس نوع اول می‌کاهد برعکس وقوع جنگهای داخلی و خارجی را حتمی تر و خطرناکتر می‌سازد . تنها موضوع جنگهای داخلی و خارجی نیست ما از همسایه دیوار بدیوار خود و حتی از انسان نیرومندتری هم که در یک خانه با او زندگی میکنیم می‌ترسیم زیرا فلسفه تنازع بقاء صحیح یا غلط امروز با تمام قدرت خود در دنیا حکومت میکند .
اما ترس از خود ناشی از محرکات نفسانی است که بعلمت زبان و خطری که ایجاد میکنند سبب ترس و وحشت میگردد کسی که وسوسه عشق بسرش میزند که

زن شوهرداری را دوست بدارد جا دارد که از احساسات غیر اخلاقی خود بترسد زیرا این احساسات موقعیت اجتماعی . شرافت انسانی و حتی جان او را بخطر انداخته است این شعر از سعدی احساس ترس و ناراحتی يك مرد تنها و بی همسر را در برابر يك احتیاج طبیعی و زبان و خطری که متوجه این احتیاج است بخوبی مجسم میسازد . ترسم از تنهایی احوالم بر سوائی کشد ترس تنهایی است ورنه بیم رسوائیم نیست در اینجا بهتر است مصرع دوم را اینطور خواند : « ترس رسوائی است ورنه بیم تنهاییم نیست » .

این است که انسان در برابر سه نوع ترس همواره مجبور بوده است بسه طریق مبارزه نماید .

مبارزه انسان با طبیعت را علم و صنعت . مبارزه انسان با انسان را سیاست و مبارزه انسان با نفس خود را علم الاخلاق یا به تعبیر دیگر روانشناسی و روانپزشکی بعهده گرفته است ولی سرانجام همه این ترسها بترس از مرگ یا نفی زندگی منتهی میشود . ما اگر اطمینان داشتیم که زمین لرزه تنها خانه های ما را مانند يك کھواره تکان میدهد و هیچ نوع خطری ندارد هرگز از وقوع آن نمیترسیدیم . همچنین اگر قرار این بود که انسانهایی که در کنار ما یا دورتر زندگی میکنند موجودات بی آزاری بودند که زندگی و احتیاجات ما را تهدید نمیکردند ، وجود آنها برای ما سبب ترس نبود .

در مورد ترسهایی که مبتنی با احساسات شخصی است نیز حال بهمین منوال است . جمله متداول و معمول میترسم عصبانی شوم جمله ناقصی است که باید بصورت زیر کامل گردد . میترسم عصبانی شوم و در آنحال نفهمیده و نسنجیده کاری از من سرزند که مرا بخطر بیاندازد . بنابراین همه این آتشها از کورمرگ برمیخیزد و اوست که همواره بیش از نصف زندگی ما را در سایه عظمت و قدرت خود می بلعد .

بعضی ترس از مرگ را ناشی از نیروی درک وجود میدانند و آنرا یکی از امتیازات انسان از سایر حیوانات می شمارند . ظاهر آ مرگ يك کوسفند هرگز سبب

نمیشود که گوسفندان دیگر روح متوفی را تا دروازه‌های بهشت یا جهنم تعقیب نمایند ولی در مورد انسان از دیرباز تا کنون ترس از مرگ . ترس از اینکه شخص نابود شود یا تحت شکنجه و عذاب قرار گیرد یکی از مسائل بغرنج زندگی و هنوز هم که هنوز است افکار و تخیلات دردناکی را بوجود می‌آورد .

در مورد هنرمندان که زبان عواطف و احساسات ما بشمار می‌روند نیز شاید راز آفرینش آثار جاویدان آنها تا حدود زیادی مدیون همین ترس باشد . ترس از مرگ ترس از نیست و نابود شدن . در اینجا است که میل باطن هنرمند در حالیکه این حقیقت تلخ را گردن می‌نهد میکوشد تا دنباله زندگی کوتاه و محدود خود را که تا آنجا ممکن است امتداد داده و در صورت امکان آنرا با بدیت و زمان لایتناهی به پیوندد . در تمام آثار گویندگان بزرگ این احساس وحشتناک مرگ کم و بیش وجود دارد تنها بعضی از آنها مانند عمر خیام و صادق هدایت با سماجت بیشتری پنجه در پنجه آن نهاده و لرزیده‌اند و برخی دیگر مانند مولوی و حافظ علی‌رغم میل باطن خود با قیافه آرامتری از کنار آن گذشته و آواز خوانده‌اند .



نیروی قضاوت اخلاقی

نیروئی است که حس مسئولیت باطن و ادای وظایف وجدانی را در انسان بوجود میآورد. حاکمیت این نیرو را بر امور باطن کانت فیلسوف معروف آلمان فرمان بی برگشت یا بلا شرط مینامد.

انسان در برابر پدر و مادر، همسر و فرزند، اعضاء خانواده، اجتماعات و وسیع تر حتی در برابر بشریت وظیفه‌ای دارد که روحاً و اخلاقاً بدون هیچگونه قید و شرطی باید اجرا کند و اطاعت آنرا محترم شمارد میل باطن انسان این است که این وظیفه را انجام دهد یا اقلانیت انجام آنرا هرگز از خود دور نسازد. فرمان درستکار باش، دزدی نکن، دروغ مگو. قتل بد عملی است. تو همسر داری، این بچه‌ها مال تو هستند همواره بمنزله یک ناظر دقیق و مانند یک قاضی عادل رفتار و کردار انسان را در پنهان اداره میکند. وقتی این نیروی قضاوت اخلاقی در ضمیر انسان فروریخت و در برابر آنچه که نباید بشود منفعل و شرمنده گردید یک نوع احساس نامطلوب و آزار دهنده در باطن بستیزه برخاسته آرامش و تعادل روانی را برهم میزند و نوعی از کمپلکسهای روانی را بوجود میآورد که بعقیده باروکه از عقده‌های جنسی فروید بمراتب زیان و ضررش بیشتر است.

بنابراین عقده‌های روحی هنرمندان که قدرت خلاقه آنها را در بر میگیرد گاهی ممکن است ناشی از ریزش و لغزش قضاوت اخلاقی و احساس نامطلوب آن باشد. در اینجا ذیلاً نمونه‌هایی از اشعار فروغ فرخزاد - سیمین بهبهانی و فریدون

توللی گویندگان باذوق معاصر که تأثیر این احساس را در روح گوینده بیان مینمایند
تقل میکنیم :

در برابر خدا

از عمق پر ز وحشت تاریکی از منجلا ب تیره این دنیا
بانگ پر از نیاز مرا بشنو آه .. ای خدای قادر بی همتا

☆☆☆

دل نیست این دلی که بمن دادی در خون طپیده آه رهائش کن
یا خالی از هوا و هوس سازش یا پایبند مهر و وفایش کن

☆☆☆

تنها تو آگهی و تو میدانی اسرار آن خطای نخستین را
تنها تو قادری که به بخشائی بر روح من صفای نخستین را

گریز و درد

رفتم مرا ببخش و نگو او وفا نداشت راهی بجز گریز برایم نمانده بود
این عشق آتشین پر از درد و بی امید در وادی گناه و جنونم کشانده بود

☆☆☆

رفتم که داغ بوسه پر حسرت تو را با اشکهای دیده زاب شستم و دهم
من شهره گشته ام بهوسبازی و گناه دیگر چه قدرتی که بخود آبرودهم

☆☆☆

رفتم که گم شوم چو یکی قطره اشک گرم در لابلای دامن شبرنگ زندگی
رفتم که در سیاهی يك کور سرد و تار فارغ شوم ز کشمکش و جنگ زندگی

☆☆☆

روحي مشو شم که شبی بی خبر ز خویش بر دامن سکوت به تلخی گریستم
نادم ز کرده ها و پشیمان ز گفته ها دیدم که لایق تو و عشق تو نیستم

دیو شب

لای لای ای پسر کوچک من خواب شو خواب که شب آمده است
چشم بر هم بنه کاین دیو سیاه خون بکف خنده بلب آمده است

ناگهان خامشی خانه شکست دیو شب بانگ در آورد که .. آه
بس کن ای زن که نترسم از تو دامنت رنگ گناه است گناه

دیوم اما تو ز من دیو تری مادر و دامن تنگ آلوده ..؟
آه .. بردار سرش از دامن طفلک خواب کجا آسوده ..؟

بانگ میمیرد از وحشت و درد می طپد این دل چون آهن من
میکنم ناله که کلمی . کلمی وای بردار سر از دامن من

راز من

وای از این چشمی که میکودنهان روز و شب در چشم من راز مرا
گوش بر در می نهد تا بشنود شاید آن گمگشته آواز مرا

گاه مینالد بنزد دیگران کلو دیگر آن دختر دیروز نیست
آن فروغ چابک و خندان من این زن افسرده مرموز نیست

گاه میکوشد که با جادوی عشق ره بقلبم برده افسونم کند
گاه میخواهد که با فریاد خشم زین حصار راز بیرونم کند

من پریشان دیده میدوزم بر او بی صدا نالم که این است آنچه هست
خود نمیدانم که اندوهم ز چیست زیر لب گویم که خوش رفتم زدست

☆☆☆

آه این است آنچه میجستی بشوق راز من راز زنی دیوانه خو
راز موجودی که در فکرش نبود ذره‌ای سودای نام و آبرو
« فروغ فرخزاد »

چشم شوم

دوستان دست مرا باید برید دشنه‌ای تا درد خود درمان کنم
نقش چشمی در کف دست من است همتی کاین نقش را پنهان کنم

☆☆☆

هر شبانکه کافتاب دلفروز روشنی را از جهان وا میگرفت
چشم او میآمد و پیر خون زخشم در کنار بستم جا میگرفت

☆☆☆

شعله می‌انگیخت در جانم بقهر کاین توئی ای بی‌وفا ای خویش کام؟
داده نقد دل به مهر دیگران غافل از من بی‌خبر از انتقام؟

☆☆☆

هر چه بر هم میفشردم دیده را تا نه بینم آن عتاب و خشم را
زنده تر میدیدم ای افسوس باز پرتو رنج آور آن چشم را

☆☆☆

يك شب از جا جستم و دیوانه وار خشمگین او را نهان کردم بدست
چون بلورین ساغری خرد و ظریف از فشار پنجه‌های من شکست

☆☆☆

شاد شد دل تا شکست آن چشم را کاندرا او آن شعله‌های خشم بود
ليك چون از هم گشودم دست را در کفم دستی چون نقش چشم بود!

☆☆☆

هر چه مرهم می‌نهم این زخم را میفزاید درد و بهبودیش نیست

هرچه میشویم به آب این نقش را همچنان برجاست نابودیش نیست

دوستان دست مرا باید برید دشمنه‌ای تا درد خود درمان کنم
پیش چشمم نقش درد است آشکار همتی را کاین نقش را پنهان کنم
«سیمین بهبهانی»

لعنت خداوند

بروای مرد برو چون سگ آواره بمیر که حیات تو بجز لعن خداوند نبود
سایه شوم تو جز سایه ناکامی ورنج بسر همسر و گهواره فرزند نبود

ناشناس از همه بگذشتی و در ملک وجود کس زبان تو ندانست و روانت نشناخت
سنگ ره بودی و جز نفرت خلقت نگرفت چنگ غم بودی و جز پنجه مرگت ننواخت

تشنه‌ای بس که به آغوش گنه رفتی و باز آمدی تشنه تر از روز نخستین بکنار
همسرت ناله بر آورد که ای افبتوشوی دلبرت چهره بر افروخت که ای تفبتویار
«فریدون تو للی»

از این نمونه اشعار و نوشته‌ها زیاد داریم ، صادق هدایت غالب قهرمانان
داستانهای خود را تحت یک شکنجه روحی و فشار اخلاقی وادار بانتحار مینماید .
مطالب ذیل از چند داستان او انتخاب شده است .

از داستان گرداب... لابد این کاغذ بعد از مرگم بتو خواهد رسید . میدانم که از
این تصمیم ناگهانی من تعجب خواهی کرد چون هیچکاری را بدون مشورت با تو
نمیکردم . ولی برای اینکه سری در میان ما نباشد اقرار میکنم که بدری زنت را
دوست داشتم . چهار سال بود که باخودم میجنگیدم . آخرش غلبه کردم و دیوی که
در من بیدار شده بود کشتم . برای اینکه خیانت نکرده باشم ... قربان تو بهرام .

از داستان داش آکل ... شبها از زور پریشانی عرق مینوشید و برای سرگرمی

خودش يك طوطی خريده بود جلوقفس می نشست و با طوطی درد دل میکرد . اگر داش آکل خواستگاری مرجان را میکرد مادرش مرجان را بروی دست به او میداد ولی از طرف دیگر او نمیخواست که پای بند زن و بچه بشود . میخواست آزاد باشد همانطوریکه بار آمده بود . بعلاوه پیش خودش گمان میکرد هرگاه دختری که باو سپرده شده بزنی بگیرد نمك بحرامی خواهد بود . از همه بدتر هر شب صورت خودش را در آینه نگاه میکرد . و با آهنگ خراشیده ای بلند بلند میگفت : شاید مرا دوست نداشته باشد . بلکه شوهر خوشگل و جوان پیدا کند . نه . از مردانگی دور است . او چهارده سال دارد و من چهل سالم است . اما چکنم ؟ . این عشق مرا میکشد ... مرجان تو مرا کشتی . به که بگویم . ؟ عشق تو مرا کشت !!!

اشك در چشمهایش جمع و گیلای روی گیلای عرق مینوشید . آنوقت با سردرد همینطور که نشسته بود خوابش میبرد .

فردا صبح همینکه خبر زخم خوردن داش آکل بخانه حاجی صمد رسید . ولیخان پسر بزرگش باحوالپرسی اورفت . سر بالین داش آکل که رسید دید او با رنگ پریده در رختخواب افتاده کف خونین از دهنش بیرون آمده و چشمهایش تار شده بدشواری نفس میکشد . داش آکل مثل اینکه در حالت اغما اورا شناخت با صدای نیم گرفته لرزان گفت : در دنیا ... همین طوطی ... داشتم . جان شما ... جان طوطی . او را بسپريد به ... و دو باره خاموش شد یکساعت بعد مرد . همه اهل شیراز برایش گریه کردند . ولی خان قفس طوطی را برداشت و بخانه برد . عصر همانروز بود مرجان قفس طوطی را جلوش گذاشته بود و برنگ آمیزی پروبال . نوک برگشته و بچشمهای گرد و بی حالت طوطی خیره شده بود ناگاه طوطی با لحن داشی . با لحن خراشیده ای گفت : مرجان ... مرجان ... تو مرا کشتی ... به که بگویم .. مرجان عشق تو مرا کشت . اشك از چشمهای مرجان سرازیر شد .

از داستان طلب آمرزش .. یا امام حسین جونم . بدادم برس . سرازیری قبر . روز پنجاه هزار سال . وقتی که همه چشمها میروند روی کاسه سرهاشان چه خاکی

بسر م بریزم؟. بفریادم برس!.. بفریادم برس! توبه . توبه . غلط کردم مرا ببخش!.

هرچه از او می پرسیدند که چه شده . جواب نمیداد . بالاخره پس از اصرار زیاد گفت : من يك كاری کرده ام میترسم سیدالشهدا مرا نبخشد .

ویکتور هوگو نابغه نظم و نثر فرانسه . داستانی دارد تحت عنوان وجدان که مضمون آن بطور خلاصه بیان میشود :

پس از آنکه قابیل برادرش هابیل را کشت شبانه با خانواده خود فرار کرد تا از محل جنایت دور گردد . پس از پیمودن فرسنگها شبانه در صحرائی فرود آمد تا بیاساید و خستگی روز را با ساعتی خواب جبران نماید . همینکه پلک چشمش بهم رفت بنظرش رسید يك چشم درشت و نافذ که با نور خیره کننده خود تا اعماق روح او را میشکافت بصورتش نگاه میکند . هراسان چشمهایش را از هم گشود و دید که چیزی نیست . ولی تا بامداد هر بار که دیدگان خود را از فرط بی خوابی و خستگی بهم گذاشت همان چشم نافذ بسراغش آمد . ماجرا را با خانواده در میان نهاد و فردا صبح مجدداً بطرف بیابانها پیش رفتند تا شاید این دشمن مزاحم دست از سر آنها بردارد . بالاخره جائی انتخاب کردند و تصمیم گرفتند در همانجا بمانند . برج و بارویی بنا کردند و قابیل که همه جا این دشمن مرموز و ناشناس را در تعقیب خود میدید در آن برج ضخیم و تاریک پنهان شد . تا شاید لحظه ای بیاساید . ولی همینکه سر بیالین نهاد و از عالم خارج بدنیای درونی خود متوجه گردید باز همان نگاه کور کننده و هراسناك بدو چشم خسته و خواب آلوده اش خیره شد . قابیل در اینجا دیگر تاب نیاورد و بعجز و التماس افتاد و ناچار زانو بر زمین نهاد و با زاری سؤال کرد ای چشم بینا و با قدرت تو از آن کیستی . وازجان من چه میخواهی ؟ ناگهان طنین رسا و لرزانی فضا را شکافت و باو گفت : من وجدان تو هستم اگر کسی تو را ندید و شناخت من دیدم و شناختم ای قابیل برای چه برادر بی گناهت را کشتی ؟.

تأثیر روانی ادبیات در خود گوینده

آزادی هوسهای لاشعور بخودی خود ایجاد
يك نوع خشنودی میکند . کریات (۱)

خیلی مشکل است که بتوان پیش بینی کرد اگر شاعری شعر نمیکفت و یا موسیقی دانی آهنگ نمیساخت چه حالی برایش دست میداد و بالاخره سرنوشت اینهمه دق دلیها و شکوه و شکایتهای او بکجا میکشید؟

ولی ما راههای دیگری را نیز برای حل مشکلات روانی یاد آور شدیم و گفتیم که انواع بازیها . شوخیها . رؤیاها و بالاخره اختلالات روانی تجلیات گوناگون و مظاهر مختلف امیال وازده و کمپلکسهای مزاحم بشمار میروند و رابطه آنها را نیز اجمالا گوشزد نمودیم . بنابراین اگر قبول کنیم که این عقدهها دارای نیرو و فشار مؤثری هستند بر حسب سازمان روحی افراد وحدت وشدتی که دارند بالاخره بطریقی حل میشوند و مثل يك منبع تحت فشار گاز یا مایع بهر صورت راهی بخارج باز مینمایند .

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم
گفتا که شبر و است و از راه دیگر آمد
«حافظ»

بنظر میرسد ابداع هنر یکنوع روانشکافی یا تجزیه و تحلیل روانی است که هنرمند بطور ناخود آگاه برای حل مشکلات روانی خود بکار میبرد و در پایان هر پدیده هنری که مجموعه يك یا چند عقده روانی را در آن پنهان کرده است بدون

شك احساس آرامش باطن و رضایت خاطر مینماید. این کیفیت بطور معمول پس از شکوه و شکایتهای کوچک و درد دل‌های عادی نیز کم‌وبیش برای همه ماها دست داده است. انسان از یکی از خویشان و آشنایان خود دلتنگ و متأثر میشود و یا از اتفاقی که برخلاف انتظار برایش پیش آمده نگران و ناراحت میگردد در اینحال این ضربه اگر چه کوچک هم باشد باز برای اشخاص حساس و زود رنج ایجاد مشکل و بار خاطری میکند که ممکن است حتی در اخلاق و رفتار انفرادی و اجتماعی او دانسته یا ندانسته مؤثر و منعکس باشد. اما همینکه این مشکل را با یکی از دوستان طرف اطمینان در میان می‌نهد و با اصطلاح سر درد دل را باز میکند آن عقده بخودی خود حل میشود.

میکانیسم روانشکافی نیز چیزی جز این نیست که عقده‌های ناراحت کننده را از ضمیر باطن بسطح ضمیر روشن آورده و خارج کنند. زنها با آنکه در برابر نامالایمات زندگی خیلی زود رنج‌تر و حساستر از مردها هستند بعلت عدم خودداری از بیان آن باسانی مشکل را از خود دور کرده و اغلب اوقات پنجه‌های بغض را با اشک چشم باز میکنند.

فریدون توللی شاعر معروف معاصر میگوید: من هر وقت یکقطعه شعر میگویم یا مطلبی مینویسم احساس آرامش خاطر میکنم مثل این است که یکی از دمل‌های دردناک و ناراحت کننده بدنم را با نیشتر گشوده و چرك آنرا بخارج راه داده باشم. حافظ از اینکه میتواند در دوره شاه شجاع آزادی گفتار داشته باشد ابراز شادمانی و مسرت مینماید.

سحر زهاتف غیم رسید مژده بگوش	که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
بصوت چنگ بگوئید آن حکایتها	که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش
شهریار از خاطرات شاهد رؤیائی برای دل خود دنیائی میسازد که غم غربت و تنهائی را نخورد.	

همه در خاطر از شاهد رؤیائی خویش بگذرد خاطره با دلکشی رؤیائی
شهریارا چه غم از غربت دنیای تن است که برای دل خود ساخته ای دنیائی

صادق هدایت اقرار میکند که روح او محتاج چیز نوشتن است. می خواهد
بدینوسیله افکار خود را با موجود خیالی خودش ارتباط بدهد. موجودی که پیکر او
را مانند پیکر تراش پیکر ونوس با خطوط متناسبی که از شانه، بازو، پستانها،
سینه، کپل و ساق پایش پائین میرود بیاری نیروی تخیل و تجسم میسازد.

جلال الدین جامی میگوید: شاعری پیش طبیب رفت. گفت چیزی در دل
من گره شده است. وقت مرا ناخوش میدارد و از آنجا همه افسردگی بهمه اعضای من
میرسد و موی بر اندامم میخیزد.

طبیب مرد ظریف بود. گفت هیچ شعری بتازگی گفته ای که بر کسی
نخوانده باشی؟

گفت آری.

گفت بخوان.

خواند.

گفت بار دیگر بخوان.

خواند تا سه نوبت.

گفت برخیز که نجات یافتی. این شعر در دل تو گره شده بود.

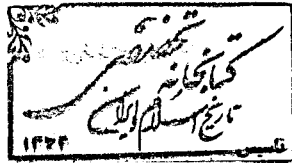
در معالجه بیماران روانی نیز بطریقه پسیک آنالیزم ابتدا بیمار را در اطاقی
خلوت روی تخت خوابی راحت خوابانیده و پزشک متخصص بالای سر او پشت میز
خودش قرار میگیرد. سپس روانپزشک با جلب اعتماد و اطمینان بیمار شروع پیرشش
مینماید و با تکنیک مخصوصی سعی میکند از حرفهای درهم و برهم بیمار بعقده
روحی او نزدیک شود.

در اینحال بیمار مثل یک متهم زبردست برای پنهان کردن آثار جرم و تبرئه
خود میکوشد و روانپزشک مانند یک باز پرس کار آزموده از میان یک مشت اظهارات

یوچ و خارج از موضوع متهم کلمات و جملاتی به نفع خود یاد داشت و بوسیله تکرار آنها بیمار را بیاد آوری و اقرار کمپلکس روحی وادار میکند. البته اینکار طی جلسات مکرر چند هفته یا حتی چند ماه طول میکشد و پس از آگاهی بعقد روحی بیمار باو دستور میدهند یاد داشت پزشک را که بمنزله پرونده وی بشمار میرود چند بار با صدای بلند بخواند همانطوریکه پزشک زمان جامی بشاعری این دستور را داد که شعرش را برای نجات و بهبود چیزی که در دلش گره شده بود چندبار بخواند .

پدیده های هنری از جمله عمیقترین و زیباترین اشعار همواره با یکنوع ابهام و حتی نادانی خاصی آمیخته است که بی شباهت بگفته های بیماران روانی نیست . منتها پدیده هنری خود بمنزله همان تجزیه و تحلیل روحی است که هنرمند شخصاً روی خودش انجام داده و خواه و ناخواه وظیفه روانپزشک را بعهده گرفته است .





تأثیر ادبیات در خواننده و شنونده

مردمان عاشق گفتار من ای فتنه خوبان
چون نباشند که من عاشق دیدار تو باشم

« سعدی »

ما این را میدانیم که هر اثر محسوسی که بوسیله یک سلسله اعمال پیچیده دماغی و تجزیه و تحلیل شعوری بمرحله درک و شناسائی رسید بر حسب خاصیت جلب دقت و استعداد پذیرش یا ضریب تمایلی افراد نیروی دقت را برای درک و دریافت بیشتر بجانب خود کشیده و جریان فکر را موقتاً سست و ناتوان میسازد. ادبیات که از این نظر با احساسات معنوی ما سروکار دارد نیز به همین ترتیب و برای همین منظور نیروی عصبی را در نگاه درونی بطرف خود جلب و ثابت مینماید.

گاهی این خاصیت جلب دقت و توجه بقدری زیاد است که خواننده ممکن است کتاب قطوری را ساعتهای متوالی بخواند و با آنکه تمام نیروی عصبی خود را باین ترتیب خرد و خسته کرده است. نکته و کلمه‌ای فرو گذار ننماید. پس از شناسائی و درک صحنه سازیهای شاعرانه و برخورد بتصورات و تخیلات تجسم یافته که بر حسب ذوق و استعداد نویسنده یا نوع احساسات و تمایلات گوینده تهیه و تنظیم شده است با ایجاد تسلسل افکار و تداعی معانی خواننده را بدیوار مرموز تخیلات و خاطراتی میبرد که کم و بیش میتواند آنرا با عالم درونی خود تطبیق کند. این تطبیق احساسات یا هم‌آهنگی تمایلات گوینده و خواننده سبب ایجاد و تحریک خلق‌های گوناگون میشود. که در قبال آن همیشه احساس درجائی از شادی و نشاط. غم و اندوه. خشم و

کینه . بغض و نفرت . میل بزندگی . یأس و نومیدی و بالاخره حالات دیگری پنهان است که همواره تغییر خلق و هیجان درونی را دربردارد . اگر این احساسات معنوی بنفع مشکلات روانی خواننده باشد بنابر آنچه که درمورد خود گوینده یا هنرمند گفتیم قسمتی از عقده های مزاحم با مکانیسم بیاد آوردن و از خود دور کردن حل میشود و بدین ترتیب از فشار افکار باطن میکاهد .

بطوریکه در صفحات قبل بیان کردیم اساس کار هنرهای زیبا تخیلاتی است که طبیعت وزندگی را آنطوریکه باید باشد نه آنطوریکه هست برای ما مجسم میسازد یعنی هنرمند با رجعی که از نقص حقیقت و زشتی واقعیات زندگی میبرد سعی میکند درعالم خیال چیزی زیبا تر و کامل تر از آن بوجود بیاورد .

عرصه پهناور آرمان و آرزو هرگز با واقعیات محدود تطبیق نمیکند و تنها درعالم تخیل و تجسم است که انسان میتواند صورت دل انگیز زندگی ایده آلی خود را تماشا کرده . امیال سرکوفته آرزوهای عملی نشده . وجدانیات فرو ریخته را مطابق میل باطن آزاد نموده و تحقق بخشد . در این حال زمان و مکان فراموش میشود و محیط و موقعیت های نامناسب که نیروی نفسانیات را بقید و بند کشیده است از بین میرود و روح پر طلب و تمنای انسان در جهانی وسیع و مرموز با خاطری جمع و بی دغدغه بسیر و گشت میبرد . ولی نیروی تخیل موقعی برانگیخته میشود که عقل و شعور ظاهر بیهانهای مشغول شوند و نیروهای لاشعوری بدون مانع آزاد گردند .

در این وقت ضمیر باطن که نیروی حافظه و تخیل را در اختیار دارد گذشته و حال را درهم میامیزد و بدلخواه خود و تقاضای آرمان و آرزوها آنچه را که میل دارد میسازد و از ساخته و پرداخته خود کیف و لذت میبرد . باین ترتیب هر چه احساسات نهفته در یک قطعه شعر بچشم روح آشکار و بزبان دل نزدیکتر باشد اثری عمیق تر و پایدار تر در خواننده یا شنونده بجامیگذارد . زیرا دقت و پژوهش در آثار ادبی و هنری بمعنی اخص چیزی جز مطالعه محتویات عالم باطن نیست که ما خود از بیان آن عاجزیم . وقتی که هنرمند از يك توده بی شکل و درهم ریخته امیال و آرزوهای ما

اثر موزون و دلپذیری بوجود میاورد که با ما حرف میزند و مثل يك آشنای قدیمی همه چیز ما را میداند و باز میگوید طبعاً یکنوع احساس مطلوب و در عین حال نامفهومی ما را بحل مشکلات روانی و تحقق امیال نزدیک میسازد.

اشعار ذیل که بعنوان نمونه آورده میشود زبان حال منحصر بفرد همان گوینده نیست هر آرزومند چشم بانتظاری میتواند با مکانیسم همانند ساختن خود را بجای گوینده آنها بگذارد و در این حال از ورای تمام مشکلات و موانع سایه بخت را تماشا کند که بیاریش برخاسته و شبیح معشوق را ببیند که بدیدنش آمده است.

از در در آمدی و من از خود بدر شدم	گوئی کز این جهان بجهان دگر شدم
گو شم براه تا که خبر میدهد زدوست	صاحب جز بیامد و من بی خبر شدم

«سعدی»

راه گم کرده و با روی چوماه آمده ای	مگر ای شاهد گمراه براه آمده ای
از در کاخ ستم تا بسر کوی وفا	خاک پای تو شوم کاینهمه راه آمده ای

«شهریار»

هر مرد گرفتاری میتواند با زمزمه شعری مناسب حال خود بار خاطری را که از زن یا معشوقه دارد بزبان آورده و در تصمیم آشفته و نامعقول خود تجدید نظر نماید.

هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دیگر	که من از دست تو فردا بروم جای دگر
بامدادان که برون می‌نهم از منزل پای	حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر
باز گویم نه که دوران جفاش اینهمه نیست	سعدی امروز تحمل کن و فردای دگر

«سعدی»

هر دلی که دلداری در سفر دارد بدینوسیله او را یاد کند.

ای غائب از نظر بخدا میسپارمت جانم بسوختی و بدل دوست دارمت

.....

آن سفر کرده که صد غافل دل همراه اوست هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

باین ترتیب هر خواننده ای میتواند غم و اندوه پنهانی را از زبان سعدی ها،

حافظ ها بیاد آورده و آنچه را که گفتنش بازبان معمولی میسر نیست بگوید و مطمئن باشد که هیچکس سوء ظنی به او نخواهد برد و مورد انتقاد و سرزنش قرار نخواهد گرفت . همچنانکه حافظ خطرناکترین عقیده خود را از زبان یکنفر ترسایان میکند تا سنن اجتماعی و عقاید مذهبی او را تکفیر و سنگسار ننماید .

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت

بر در میکرده ای با دف و نی ترسائی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردائی

موريس مترلینگ این جمله را در نمایشنامه پلاس بزبان یکی از قهرمانان نمایش جاری میسازد . اگر من خدا بودم بقلوب افراد بشر رحم می کردم .

بنابر این ادبیات مستقیماً با قوای عاطفی و عالم باطنی انسان سروکار داشته و ممکن است گاهی بدفع مشکلات معنوی و تقویت اعتدال روانی افراد کمک نماید .

اگر این تعریف ارسطو را که میگوید : شعر بیان عواطف و احساسات بدیع انسانی میباشد با تعریف دیگری از سولی پرودوم که شعر را تخیلی میداند که آرزوی زندگی عالیتری در آن جلوه گر باشد با هم بیامیزیم در مورد گفته ها و نوشته هایی که دارای این جنبه معنوی باشند باین نتیجه میرسیم که طبق این فرمول و اساسنامه ادبیات طبعاً نباید تأثیر سوء و زیان بخشی در نفسانیات انسان که بالقوه دارای کشش و تمایل بطرف کمال و معنویت است باشد . بلکه باید به نیل این هدف باطن کمک نماید .

ولی متأسفانه اینطور نیست گاهی پاره ای از مشکلات را مشکل تر میکنند و زمانی با تحريك خلقهای مرضی و حالات هیجانی اعتدال روانی را برهم میزنند . بعنوان مثال یاد آور میشویم که انسان از هیچ چیز باندازه شبیح یا ترسانك مرگ نمیترسد و هیچ منظره ای برایش نفرت انگیز تر از لاشه های گندیده و متلاشی در گورستانها نیست ولی ما همین موضوع ترس آور و نفرت انگیز را در آثاری که با توجه بابدیت تهیه

شده‌اند بنحو شایسته و دلپسندی مطالعه میکنیم. و مثل این است که این گویندگان سعی کرده‌اند با تمام مهارت و استادی خود تلخی و ناگواری این واقعیت را از بین ببرند و نخواسته‌اند که زندگی ما را بیهوده در سایه قدرت و عظمت این غول مهیب تلف سازند. اشعار ذیل نمونه‌ای از آنهاست:

ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد وقت آنست که بدرود کنی زندان را
ماه کنعانی در اینجا بجای نفس ناطقه و مسند مصر بجای عالم لاهوت و ملکوت
بکار رفته است.

خواجه با بلند نظری خطاب بروح انسانی خود میگوید این زندان پست
خاکی را رها کن و بعالم بالا پرواز نما ای حافظ دیگر بمیر که زندگی کردن بس است
این نغمه شکایت از دنیا و ناراحتی‌های آن و آرزوی مرگ در دیوان حافظ زیاد است
ولی در تمام موارد بقدری منظره نفرت‌انگیز و وحشتناک مرگ را زیبا و دلپسند جلوه
میدهد که انسان نه تنها از خواندن و مطالعه آن ناراحت نمیشود بلکه احساس یکنوع
بی‌اعتنائی و حقارت در مسئله بغرنج و لاینحل مرگ مینماید.

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه‌سرای چو من خوش‌الحنایست روم بروضه رضوان که مرغ آن چمنم
این شعر نیز میرساند که چطور گوینده نکته پردازان مردن را با تمام مناظر
هولناک و ناراحت‌کننده‌اش يك آرزوی تسلی‌بخش و يك چیز ایده‌آلی و دوست‌داشتنی
نشان میدهد.

همچنین شعر دیگر که گویا حافظ آنرا در مرگ یکی از دوستان خود
گفته است.

ای هدهد صبا به سبا میفرستمت بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
کسیکه این شعر را مطالعه میکند هر گز بنظرش نمیرسد روزی خواهد
مرد و در گوری سرد و تاریک خواهد خفت و بالاخره روی لاشه گندیده و متلاشی‌شده
او حشرات و کرمها خواهند لولید.

برعکس صادق هدایت در عمیق‌ترین آثار هنری خود مانند بوف کور و زنده بگور، منظره وحشت‌انگیز مردن، کندیدن، متلاشی شدن را با قدرت عجیبی که دارد در نظر خواننده مجسم کرده و باو تلخی مرگ را می‌چشانند.

«بعد از سر جایم بلند شدم. آهسته نزدیک رفتم. بخیاالم زنده است. زنده شده. عشق من در کالبد او روح دمیده، اما از نزدیک بوی مرده تجزیه شده را حس کردم روی تنش کرم‌های کوچک درهم می‌لولیدند و دو مگس زنبور طلایی دور او جلو روشنائی شمع پرواز می‌کردند. او کاملاً مرده بود. آیا با مرده چه می‌توانستم بکنم؟ با مرده‌ای که تنش شروع به تجزیه شدن کرده بود.»

مسلماناً اینگونه آثار اثر عمیقی بر روی خواننده بجا می‌گذارد که ناچار بایستی قسمتی از انرژی روحی و عصبی خود را متوجه منظره رقت‌آور و غم‌انگیز مرگ سازد و این توجه خواه و ناخواه احساسات و تمایلات لذت‌بخش را در انسان از بین می‌برد و ایجاد یکنوع کشش منفی مینماید که ممکن است در افرادی که تعادل روحی آنها ثابت و خوب نیست ایجاد بعضی اختلالات روانی نماید. ما این اختلالات را اغلب بصورت اضطرابها، وسوسه‌ها و هیجانات مختلف مشاهده می‌کنیم.

راجع به تأثیر ادبیات در اخلاق و افکار عمومی - عقاید مذهبی - تحولات اجتماعی. پیشرفت علم و تمدن مباحث مختلفی ایراد شده که ما اجمالاً از آن نام می‌بریم.

چون ادبیات را يك وسیله پسندیده و انتخابی برای بیان عواطف و احساسات انسانی دانستیم ناچار بخودی خود باید باموریکه جنبه اخلاقی دارند كمك نماید. این كمك ممكن است بصورت داستانها و نمایشنامه‌هایی باشد که با اراده نویسنده و گوینده نکات آموزنده و تعلیم دهنده‌ای در آن گنجانیده شده یا اینکه صرفاً برای تجسم زیبایی و تصور خوبی بکار رفته باشد چه در این مورد نیز محققاً زیبایی که باید تأثیر معنوی آن متوجه کمالات انسانی باشد کم و بیش صفات اخلاقی را الهام مینماید. افلاطون می‌گوید: «ممکن نیست که زیبایی خوبی را دربر نداشته باشد» اینجاست که گلستان سعدی که مثل يك معلم اخلاق بانسان درس میدهد و طیبات و بدایع او که زیبایی را بحد کمال میرسانند هر دو آموزنده و خدمتگذار اخلاق بشمار می‌روند.

در مورد اثر ادبیات در عقاید مذهبی باید گفت که مذهب اصولاً تعلیم دهنده يك سلسله احكام و دستورات اخلاقی است و باین ترتیب باید با ادبیات هدف مشترك داشته باشد ولی گاهی این دو وسیله از یکدیگر جدا میشوند و حتی بمخالفت هم برمیخیزند از این رو هنگامیکه لامارتین سرودهای مذهبی را در فرانسه میسازد بایرون در انگلستان مخالفت خود را با عقاید مذهبی در لباس قابیل شروع مینماید. در ادبیات فارسی انعکاس عقاید مذهبی بخوبی نمایان است فقط در بعضی آثار صادق هدایت - میرزاده عشقی - رباعیات خیام و غیره زمره های مخالفی بگوش میرسد که میتوان آنرا نتیجه عکس العمل گوینده در برابر خرافات مذهبی و اعمال ریاکاران زاهد نما دانست.

ادبیات در رفورم زندگی مردم و تحولات اجتماعی نیز کم و بیش مؤثر بوده در انقلابات بزرگ سیاسی و کشمکشهای طبقاتی نقش برجسته ای ایفا کرده است. خطابه های میرابو، نوشته های چارلز دیکنز، داستانهای امیل زولا، بینوایان و بکتور هوگو را نمیشود در تحولات قرن نوزدهم اروپا بی اثر دانست.

راجع بتأثیر علم و ادبیات بر روی یکدیگر عقاید مختلفی وجود دارد. باین ترتیب که عده ای آنها را مخالف و مغایر یکدیگر میدانند و معتقدند که در ادبیات خصوصاً شعر یکنوع نادانی و حتی هذیان و توهم وجود دارد که از حقیقت و قوانین طبیعت دور است در حالیکه علم پیوسته سروکارش با حقایق عالم و کشف قوانین مسلم و لا تغییر طبیعت میباشد. برخی دیگر نه تنها مخالفت و مغایرتی بین آنها قائل نیستند بلکه مدعی هستند که این دو همواره در جهات مختلف بیکدیگر کمک و خدمت کرده اند. شاید بهمین دلیل است که ما همان احترامی را که برای ابوعلی سینا و رازی قائلیم در مورد فردوسی و سعدی نیز رعایت مینمائیم.

« پایان »

